

سازند - چنانکه تفصیل آن از این پیش مرقوم شد - ابوطالب چون ایشان را براند به نزدیک پیغمبر آمد و شعری چند بدین مضمون بگفت که:

سوگند با خدای که تا من زنده‌ام تُرا بد نرسد، پس بلند آوازه کن  
رسالت خود را و چشمها را به نبوت خویش روشن فرمای که دشمنان  
را پراکنده خواهی ساخت و من دعوت تُرا قبول کرده‌ام تو ناصح و  
رهنمای منی و دینی آوردی که دانستم حق است و بهترین دین هاست.

و هم ثعلبی گوید: به اتفاق مورّخین و مفسّرین این ابیات از ابوطالب است و همچنین عبدالله بن عباس و قاسم بن محضره انصاری و عطاء بن دینار و جمعی کثیر، این ابیات و شعرهای دیگر را که بعضی در این کتاب مرقوم افتاد از ابوطالب دانند چنانکه بیشتر را ابن اسحاق نقل کرده.

و دیگر ابراهیم دینوری حنبلی در کتاب نهایت‌الطلب و غایت‌السؤال که از مصنفات اوست مرقوم داشته که: رسول خدای با عباس گفت که: خدای مرا امر به اظهار دعوت فرموده.

عباس عرض کرد که: قریش مردی سخت پیشانی باشند و از کمال حقد و حسد در قلع و قمع تو خودداری نکنند. این سخن را باید با ابوطالب در میان نهاد. پس به نزدیک ابوطالب شده این قصّه بازگفتند. ابوطالب فرمود:

ای برادرزاده من، اظهار دعوت خویش کن که مکانت و منزلت تو  
از پدران نامدار افزون است و تُرا نظیر و انبازی نباشد، سوگند با خدای  
که هرکس با تو تیززبانی کند، بدو خواهد رسید شمشیرهای تیز آبدار،  
سوگند با خدای که پادشاهان عرب را ذلیل کنی چنانکه خداوندان  
گوسفندان را، همانا پدرم خواننده کتابها بود و می فرمود: از صُلب من  
پیغمبری بادید آید و اگر ادراک زمان او می کردم بدو ایمان می آوردم،  
پس هرکه از من متولد شود و زمان او را دریابد با او ایمان آورد.

و هم ثعلبی و حنبلی و واقدی و جز ایشان روایت کرده‌اند که روزی ابوطالب رسول خدای را نیافت و گمان کرد که قریش قصد او کرده‌اند، پس حکم داد تا بنی‌هاشم هریک حربه‌ای در زیر جامه بربستند و هریک در پهلوی یک تن از اکابر قریش جای کردند و علامتی نهاد که چون فرمان دهم هرکس هم زانوی خویش را

مقتول سازد. در این هنگام رسول خدای حاضر شد و ابوطالب دست او را بگرفت و آن حدیث را بازگفت و بنی هاشم حربه‌ها بنمودند و مشرکین قریش را دهشتی عظیم در دلها جای کرد.

ابوطالب شعری چند بدین مضمون گفت:

همانا بیم دهم قریش را که از هر غرور و حیلت فرود شوند، و کشیدن شمشیر از بهر حفظ و حراست محمد است، و من قطع رحم نکنم و در نظم کار محمد سخت بکوشم تا دین او به رضای او جاری شود، همانا از محمد پرسش کردم که به چه مبعوث شدی؟ گفت: به پیوستن ارحام. و می‌گوید: به من ایمان آورید تا در عذاب نشوید سوگند با خدای که پسر برادرم راست‌گوست و هرگز دروغ نگفته است.

و همچنان حنبلی گوید که: رسول خدای از پی جنازه ابوطالب می‌رفت و می‌گفت: ای عم، پاداش دهد خدای ترا به خیر و خوبی. و هم او گوید که ابن حارث پرسش کرد که: یا رسول‌الله، از بهر ابوطالب چه امید داری؟ فرمود: هرچه از پروردگار خود برای خود امید دارم.

و دیگر ابو هلال عسکری در کتاب اوایل آورده که: اول نماز که رسول خدای به جماعت گذاشت، ابوطالب بر او گذشت و دید که آن حضرت با علی علیه السلام نماز می‌گزارد، با فرزند خویش جعفر طیار فرمود: برو و با پسر عمّت نماز بگذار. و چون جعفر شروع در نماز کرد، ابوطالب بدین مضمون شعری گفت که:

ای علی و جعفر، پسر عمّ خود را یاری کنید و اطاعت و پیروی او را واجب شمارید که او پیغمبر شماست.

مع‌القصة این جمله روایت از علمای عامه بود و با این همه انکار اسلام ابوطالب روا نیست، معلوم باد که نگارنده این کتاب مبارک را قانون نباشد که نام راویان و نقله اخبار و اختلاف گفتار ایشان را باز نماید، بلکه مختار خویش را بنگارد و اگر نه کار به اطناب رود و خاطر خواننده ملول گردد، اما در اسلام ابوطالب چون در میان امت پیغمبر صلی الله علیه و آله خلافتی بزرگ باشد کاتب حروف را از ذکر نامی چند معذور باید داشت.

## وفات خدیجه کبری شش هزار و دویست و سیزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

خدیجه کبری رضی الله عنه سه روز بعد از وفات ابوطالب علیه السلام وداع جهان گفت و به روایتی سی و پنج (۳۵) روز و به روایتی یک سال بعد از فوت ابوطالب وفات یافت.

بالجمله چون خدیجه علیها السلام مریض گشت، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای خدیجه، خدای تورا با مریم دختر عمران و خواهر او آسیه برابری داده است. و چون خدیجه وداع جهان گفت: رسول خدای او را به دست خویش در حَجُّون مکه دفن کرد و هنوز نماز بر مردگان واجب نبود. و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله به خانه باز آمد، فاطمه علیها السلام که در این وقت پنج ساله بود به گرد رسول خدای می گشت و می گفت: مادر من به کجا شد؟ و آن حضرت سخن نکرد تا جبرئیل فرود شد و گفت: خدای می فرماید: سلام مرا به فاطمه برسان و بگو مادر تو در خانه‌ای است از زنی که کعب آنها از زر خالص است و به جای عمودها یاقوت سرخ است و خانه او در میانه خانه آسیه و مریم دختر عمران است.

چون پیغمبر پیغام خدای را با فاطمه بگذاشت، عرض کرد: **إِنَّ اللَّهَ هُوَ السَّلَامُ وَ مِنْهُ السَّلَامُ وَ إِلَيْهِ يَعُودُ السَّلَامُ**. وقتی فرزند رسول خدای قاسم و به روایتی دیگر طاهر به حظیره قدس خرامید پیغمبر به خانه آمد و خدیجه را گریان دید و گفت: این گریه از بهر چیست؟ عرض کرد که: پستانم شیر آورد و یاد فرزند کردم و گریستم. پیغمبر فرمود: گریه مکن آیا راضی نیستی که چون به در بهشت رسی او ایستاده باشد و دست تورا بگیرد و در نیکوترین مکان جای دهد.

خدیجه عرض کرد: آیا این پاداش خاص از بهر من است یا از برای هر فرزند مرده‌ای؟ پیغمبر فرمود: خدای کریم‌تر است از آنکه بنده بستاند. میوه دل او را و او صبر کند و شکر خدای بگزارد و خدایش عذاب کند.

بالجمله خدیجه شصت و پنج سال داشت که از جهان برفت و رسول خدای بعد از وفات ابوطالب و خدیجه چندان غمناک بود که از خانه کمتر بیرون شد، و از این روی آن سال را «عام الحزن» نام نهاد.

### [حمایت ابولهب از پیامبر خدای]

اما بعد از وفات ابوطالب مشرکین عرب بر خصمی آن حضرت بیفزودند و زحمت او را پیشنهاد خاطر کردند، چنانکه یکی از سُفهای قوم به اغوای آن جماعت روزی مثنی خاک بر سر رسول خدای بریخت و آن حضرت جز صبر چاره ندانست. ابولهب را کردار آن دیوانه به غضب آورد و نزدیک پیغمبر آمده عرض کرد که: در ابلاغ رسالت خویش استوار باش، چنانکه در زندگانی ابوطالب بودی؛ زیرا که تا من زنده‌ام به لات و عزی که نگذارم از اعدا زیان بینی. و از آن پس یک تن از سُفهای قریش که با آن حضرت سخن به ناسزا کرد ابولهب بشد و او از رنجه ساخت.

پس در میان مشرکین سمر شد<sup>۱</sup> که ابولهب با رسول خدای ایمان آورده، لاجرم قریش با او گفتند: همانا تو بدین محمد در رفتی. گفت هرگز دین او را نپذیرم. اما از رعایت صلۀ رحم دست باز ندارم. و یک چند مدت رسول خدای به پشتوانی ابولهب مردمان را به خدای دعوت می نمود و چون اصرار مشرکین در اضرار آن حضرت به کمال شد از مکه هجرت گزید. چنانکه انشاءالله مذکور خواهد شد. .

## سفر پیغمبر به طایف شش هزار و دویست و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

رسول خدای صلی الله علیه و آله از بهر دعوت مردمان از مکه بیرون شد و نخست به میان قبیله بکرین و ائیل سفر کرد و آن جماعت را به خدای همی خواندن گرفت و هیچ کس آن حضرت را اجابت نفرمود و کسش جای نداد، لاجرم از میان ایشان بیرون شده به اراضی قوم قحطان فرود شد، ایشان نخست رسول خدای را جای دادند؛ و هم در آخر پشیمان شده سر از اسلام برتافتند، ناچار آن حضرت هم از آنجا سفر کرده به اتفاق زید بن حارثه که ملازم خدمت بود به طایف آمد تا قبیله بنی ثقیف را به خدای دعوت فرماید.

و فرمانگزار آن قبیله سه تن برادر بودند، پسران عمرو بن عمیر: یکی عبید یالیل؛ و آن دیگر مسعود؛ و سیم را نام حبیب بود. و رسول خدای هر سه تن را به اسلام خواند و طلب نصرت فرمود، و هر سه تن با آن حضرت سخن به سُخره کردند و سر برتافتند. یکی گفت: مگر خدای جز تو کس نیافت که به سوی خلق رسول کند؟! و آن دیگر گفت: من جامه کعبه را به روایتی در کعبه را دزدیده باشم اگر تو پیغمبر باشی. و آن سیم گفت که: من با تو سخن نکنم چه اگر پیغمبر باشی از آن بزرگتری که با من سخن کنی و اگر پیغمبر نیستی مرا چه باید که با تو سخن کرد؟

بالجمله یک یک مردم بنی ثقیف را آن حضرت به خدا دعوت کرد و هیچ کس اجابت ننمود. چون رسول خدای چنان دید نخواست که این خبر در مکه پراکنده شود و مردمان بر عصیان و طغیان دلیر شوند، لاجرم با آن جماعت فرمود: اکنون که سر به اسلام درنیاوردید از پراکندن این خبر پرهیزید و سبب گمراهی دیگر مردم

نشوید.

هم این سخن در گوش آن قوم اثری نداشت و سفهای خویش را برانگیختند تا آن حضرت را رنجه کنند و ایشان همی فریاد کردند که: ای ساحر کذاب، از بهر آن بدین جا شدی که ساده‌دلان ما را بفریبی و در میان ما فتنه انگیزی، و از هر سوی سنگ بدان حضرت پرانیدند چندانکه پاهای مبارکش مجروح گشت و خون بدوید و زید بن حارثه خویشتن را سپر حادثه می‌نمود و هم سنگی بر سر او آمد و بشکست. پس رسول خدای از آنجا بیرون شده آهنگ مکه فرمود و توقف آن حضرت در طایف ده (۱۰) روز و به روایتی پنجاه (۵۰) روز بود.

بالجمله از طایف بیرون شده در سر راه به باغی رسید و بدانجا درآمده در سایه درخت رز بنشست و خداوند<sup>۱</sup> این باغ عتبه و شیبه پسران ربیعہ بودند. بالجمله آن حضرت چون خاطری رنجیده و دلی اندوهناک داشت دستها برافراشت و گفت:

اللَّهُمَّ إِنِّي إِشْكُو إِلَيْكَ ضَعْفَ قُوَّتِي وَ قِلَّةَ حِيلَتِي وَ هَوَانِي عَلَى  
النَّاسِ، يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ، أَنْتَ رَبُّ الْمُسْتَضْعَفِينَ وَأَنْتَ رَبِّي إِلَهِي مَنْ  
تَكَلَّمَنِي إِلَهِي بَعِيدٍ يَتَجَهَّمُنِي أَمْ إِلَى عَدُوٍّ مَلَكَتَهُ أَمْرِي؟ إِنْ لَمْ يَكُنْ بِكَ  
عَلَيَّ غَضَبٌ فَلَا أَبَالِي وَ لَكِنَّ عَافِيَتَكَ هِيَ أَوْسَعُ لِي أَعُوذُ بِنُورِ وَجْهِكَ  
الَّذِي أَشْرَقَتْ لَهُ الظُّلُمَاتُ وَ صَلَّحَ عَلَيْهِ أَمْرُ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ مِنْ أَنْ تُنْزِلَ  
بِي غَضَبُكَ أَوْ يَجِلُّ عَلَيَّ سَخَطُكَ لَكَ الْعُتْبِيُّ حَتَّى تَرْضَى وَ لِأَحْوَالٍ وَ  
لِأَقْوَةٍ إِلَّا بِكَ

و این کلمات در وقت شداید از برای مردمان دعائی بزرگ شد و معنی آن چنین باشد. می‌فرماید:

الهی شکایت و ناله می‌کنم از ضعف قوت و قلت صبر و حیلت خود و ذلت و خواری خود را در ساخت عزت و بارگاه عظمت تو باز می‌نمایم که ارحم‌الراحمین و مددکار هر ضعیف و مسکینی، پروردگار من توئی، مرا به که می‌گذاری؟ به دوستی که چون مرا ببند روی خود ترش کند یا به دشمنی که او را بر من نیرو داده‌ای، اگر بلای تو از غضب نیست از آن باک ندارم؛ لیکن عافیت تو واسع‌تر است،

پناه می‌گیرم به نور رحمت تو، آن نور که روشن‌کننده تاریکی‌هاست و به اصلاح آورنده کار دنیا و آخرت است از آنکه سخط و غضب تو بر من نازل شود، ترا می‌رسد عتاب تا زمانی که راضی شوی و لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِكَ.

چون پیغمبر ﷺ این کلمات بگفت از قضا عْتَبَهُ و شَيْبَهُ در آن باغ به افرازی بودند که آن حضرت را می‌نگریستند و آنچه مردم بنی‌ثقیف کردند هم دانسته بودند. پس ایشان را از در قرابت رقت آمد و غلام شیبیه را که عَدَّاس نام داشت و بر کیش نصاری می‌زیست طبقی انگور بدادند که نزد رسول خدای هدیه کند.

چون عَدَّاس آن انگور بیاورد و پیش گذاشت، آن حضرت دست فرابرد و گفت: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ و از انگور خوردن گرفت. عَدَّاس در روی مبارک پیغمبر نگریست و گفت: سوگند با خدای که در این اراضی این کلمه از کس نشنیده‌ام. رسول خدای فرمود: چه کسی و از کجائی و بر چه آئینی؟ عَدَّاس عرض کرد: غلامی از مردم نینوا و کیش نصاری دارم. پیغمبر ﷺ فرمود: از قریه آن مرد صالح یونس بن متی. عَدَّاس گفت: تو یونس را چه می‌دانی؟ آن حضرت فرمود: او پیغمبر و برادر من است و من نیز پیغمبر خدایم.

[عَدَّاس] گفت: نام تو چیست؟ فرمود: نام من محمد است. عَدَّاس گفت: دیری است که صفت تُو را از انجیل و توریة خوانده‌ام و دانسته‌ام که خدای تُو را به مگه فرستد و مردمان اطاعت تو نکنند و تو از آن شهر بیرون شوی و عاقبت خدای تُو را نصرت کند و بر مگه چیرگی دهد و دین تو جهان را فروگیرد، اکنون مرا بدین خویش هدایت کن که روزگاری است انتظار تو می‌برم.

پس رسول خدای او را کلمه توحید آموخت و عَدَّاس دست و پای آن حضرت را همی بوسه زد. عْتَبَهُ با شَيْبَهُ گفت: محمد غلام تو را از راه بدر کرد. و چون عَدَّاس باز شد با او گفتند: تُو را چه افتاد که دست و پای محمد را بوسه زدی؟ گفت: مرا از چیزی خبر داد که جز پیغمبران ندانند. گفتند: و یحک تُو را بفریفت و از دین خویش بیگانه ساخت، عَدَّاس گفت: بدین‌گونه سخن مکنید که در روی زمین نیکوتر از او مرد نیست.

## اسلام آوردن جمعی کثیر از جنیان

بالجمله رسول خدای بعد از آن از آنجا بیرون شده به جائی که آن را بطن نَحْلَه گفتند، درآمد و از آنجا تا مکه یک شبه راه بود و در آنجا ببود تا شب درآمد، پس از بهر نماز بایستاد، در این وقت هفت (۷) تن و به روایتی نه (۹) تن از جنّ اراضی نَصِیبِین یا نینوا بدانجا عبور کردند و کلمات قرآن را که آن حضرت در نماز قرائت می کرد اصفا نمودند، و چنان در شنیدن کلمات حریص بودند که بر زبر یکدیگر سوار می شدند.

و چون رسول خدای نماز خویشتن به پای برد ایشان خود را ظاهر کردند و ایمان آوردند. آنگاه رسول خدای به ایشان فرمود که: اکنون به میان جماعت خویش شوید و هرکس را به اسلام دعوت کنید و از آتش دوزخ بیم دهید.

و از این جاست که خدای فرماید: **وَ إِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِّنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا إِلَىٰ قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ.**<sup>۱</sup> یعنی: یاد کن که میل دارم گروهی از جن تا گوش می داشتند قرآن را پس آن هنگام که حاضر شدند، بعضی مر بعضی را گفتند که: از در ادب خاموش باشید، و چون قرائت به انجام رفت ایمان آوردند و به سوی قوم خویش بازگشتند و ایشان را از دوزخ بیم دادند و به سوی خدا دعوت نمودند. **قَالُوا يَا قَوْمَنَا إِنَّا سَمِعْنَا كِتَابًا أُنزِلَ مِن بَعْدِ مُوسَىٰ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَ إِلَىٰ طَرِيقِ مُسْتَقِيمٍ.**<sup>۲</sup> گفتند: ای جماعت ما، به درستی که ما شنیدیم کتابی را که خدای فر فرستاده پس از کتاب موسی که تصدیق کننده است آن کتب را که پیش آن بوده راه می نماید، آن کتاب به سوی حق آنچه را راست و درست است.

پس گروهی از جماعت جنّ ایمان آوردند و جمعی خواستند که خود آن حضرت را دیدار کنند و در حَجُّون مکه آمده منزل کردند. جبرئیل علیه السلام آن حضرت را آگهی داد و به روایتی درختی در مکه به نزدیک پیغمبر شد و عرض کرد: گروهی از

۱ و ۲. الاحقاف، آیه ۲۹، ۳۰: در آن هنگام تنی چند از جنیان را نزد تو روانه کردیم که قرآن بشنوند. چون نزد او رسیدند گفتند: خاموش باشید و چون به پایان رسید همچون هشداردهنگانی به سوی قومشان بازگشتند و گفتند: ای مردم، ما شنیدیم کتابی بعد از موسی نازل شده است که کتابهای پیشین را تصدیق می کند و هدایت کننده به سوی حق و راه راست است.



جن در حجون جای کرده‌اند و ادراک خدمت تو خواهند کرد. رسول خدای با اصحاب خویش فرمود: من امشب باید به نزدیک جماعت جن شوم کیست که با من رفیق راه باشد؟ عبدالله بن مسعود عرض کرد که: یا رسول الله من حاضرم.

پس آن حضرت، عبدالله را برداشته به حَجُّون مکه درآمد و با انگشت مبارک گرد عبدالله را دایره کرد و فرمود از این خط بیرون مشو مبادا آسیبی بینی و خود بر فراز پشته‌ای شده از بهر نماز بایستاد و سوره کریمه طه را خواندن گرفت.

در این وقت دوازده هزار (۱۲۰۰۰) جن و به روایتی ششصد هزار (۶۰۰۰۰۰) و هم گفته‌اند چهل (۴۰) رایت افراشته بود و در زیر هر رایت جمعی کثیر از جماعت جن با خدمت پیغمبر آمدند و بعد از نماز آن حضرت ایمان آوردند. و به روایتی گروهی گفتند مَنْ أَنْتَ؟ آن حضرت فرمود أَنَا نَبِيُّ اللَّهِ. گفتند: گواه تو چیست؟ فرمود، این درخت مرا گواه بس است. و آن درختی را که بنمود حکم داد تا برفتن آمد و شاخه‌های خود را بر زمین همی کشید و بر سنگها همی بازخورد تا نزدیک شده در برابر آن حضرت بایستاد.

رسول خدای فرمود: هان ای درخت، تو بر چه گواهی توانی داد؟ به زبان فصیح گفت: گواهی می‌دهم که تو رسول بر حقی و از حق به رسالت بعثت یافتی، پس بفرمود درخت را تا به جای خود باز شد و جماعت جن مسلمانی گرفتند و پیغمبر دوازده (۱۲) تن از ایشان را شریعت بیاموخت تا مر دیگران را تعلیم کنند و آنگاه پراکنده شدند.

و بامداد رسول خدای از عبدالله پرسش نمود که چه دیدی؟ عرض کرد که شبخی چند را بر مثال کرکسان دیدم که نزد همی شدند و بانگهای عظیم شنیدم که بر تو بترسیدم و سوار دیدم که میان من و تو درآمدند چنانکه آواز ترا شنیدم، و از آن پس چون پاره‌های ابر پراکنده شدند و مردان سیاه دیدم که جامه‌های سفید بر خود راست کرده بودند.

پیغمبر فرمود: ایشان جن نصیبین بودند و از من زاد خواستند از برای خود و مرکبان خود و من از بهر ایشان استخوان و سرگین مقرر کردم، و از اینجاست حدیث لَا تَسْتَنْجُوا بِعَظْمٍ وَلَا رَوْثٍ فَإِنَّهُمَا زَادُوا إِخْوَانِكُمْ مِنَ الْجِنِّ.

گفته‌اند شب چهارشنبه بود که جبرئیل علیه السلام در بطن نخله آن حضرت را از رسیدن

افواج جن آگهی داد. در خبر است که جماعت جن بهشت خدای را نبینند اما مسلمین، ایشان را به اتفاق فاسقین شیعه در حظیره جای دهند که میان بهشت و دوزخ باشد، اکنون بر سر داستان رویم.

### امراجعت رسول خدای ﷺ از طائف

چون رسول خدای از طایف مراجعت فرمود: گروهی از مسلمانان آن حضرت را پذیره شدند و گفتند: یا رسول الله، مردم قریش از کردار اهل طایف آگهی یافته‌اند و سُفهای خود را گماشته‌اند که بر قانون ایشان با تو زیستن کنند، بدین‌گونه به مکه نتوان درآمد. پس آن حضرت به کوه حِرا برآمد و کس نزد اَحْنَس بن شَرِیق فرستاد که مرا در جوار خویش بدار تا در مکه در آیم. اَحْنَس ملتمس آن حضرت را رد کرد؛ پس کس نزد سهل بن عَمْرُو گسیل فرمود وی نیز آن حضرت را جوار نداد. آنگاه مُطْعِم بن عَدِی را از اندیشه خویش ابلاغ فرمود. و مُطْعِم در پاسخ گفت که: بگوی تا در آید که من او را در جوار دارم.

و روز دیگر مُطْعِم سلاح جنگ در بر کرد و مردم خویش را با آلات حرب برداشته به مسجد الحرام درآمد، چون این خبر به ابوجهل رسید بشتاب تمام به مسجد آمد و با مُطْعِم گفت: تو محمّد را پناه داده‌ای یا کیش او گرفتی؟ مُطْعِم گفت: من او را پناه داده‌ام، ابوجهل گفت: هر کرا تو امان دادی ما نیز امان داده‌ایم.

مع القصة رسول خدای به مکه درآمد استلام حجر فرمود و طواف کرد و دو رکعت نماز بگذاشت و مُطْعِم بر راحله خود سوار شده و ندا درمی داد که ای قریش من امان دادم محمّد را کس هجای او نکند و زیان او نخواهد.

پس آن حضرت به خانه خویش آمد و مُطْعِم با مردم خویش در حفظ و حراست آن حضرت قیام می نمود. و روز دیگر رسول خدای مُطْعِم را فرمود عهد خویشتن را برگیر که نمی خواهم یک شب افزون در پناه مشرکی بوده باشم. و مُطْعِم عهد خویش را برگرفت.

## تزوید رسول خدای، عایشه و سَوْدَه را شش هزار و دویست و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چندانکه خدیجه علیها السلام زندگانی داشت، رسول خدای صلی الله علیه و آله هیچ زن جز او در حباله نکاح نداشت و آنگاه که خدیجه وداع جهان گفت، خُوَله بنت حکیم که زن عثمان بن مظعون بود به نزد رسول خدای آمد و عرض کرد: چرا هیچ زن نکنی؟ فرمود: کرا زن کنم! گفت: اگر دوشیزه خواهی، عایشه دختر ابوبکر نیکوست و اگر ثیب<sup>۱</sup> باید سَوْدَه بنت زَمْعَه که هم ایمان با تو دارد حاضر است. رسول خدای فرمود: تو این هر دو را از بهر من خواستاری کن، خُوَله نخستین به خانه ابوبکر آمد و از قبل رسول خدای سخن عایشه را با او بگذاشت، ابوبکر به خاطر آورد که مرا با پیغمبر عقد اخوت رفته آیا دختر برادر را توان به زن گرفتن؟ خُوَله باز آمد و این خبر به پیغمبر آورد، آن حضرت فرمود: ابوبکر با من برادر دینی است نه برادر نسبی و رضاعی که دختر او را نتوانم زن کرد.

پس برفت و ابوبکر را آگهی داد و او رسول خدای را به خانه خویش دعوت کرد، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله بدانجا شد و عایشه را مخطوبه ساخت و آن هنگام عایشه شش (۶) ساله بود و زفاف او در سال اول هجرت افتاد - چندانکه انشاء الله در جای خود مذکور خواهد شد -.

بالجمله از پس آن خُوَله به خانه سَوْدَه رفت و او را از پدر او زَمْعَه خواستاری نمود و او شاد شد و گفت: محمد صلی الله علیه و آله همسری بزرگ و گرامی است. پس رسول خدای صلی الله علیه و آله به خانه او رفت و سَوْدَه را به چهارصد (۴۰۰) درهم کابین<sup>۲</sup> بست و با او زفاف کرد و سَوْدَه اول زنی بود که رسول خدای بعد از خدیجه علیها السلام با او زفاف فرمود و دیگر قصه های سَوْدَه و عایشه از این پس مرقوم خواهد شد انشاء الله.

۲. کابین: عقد

۱. ثیب: زن بیوه را گویند.

## ابتدای اسلام انصار شش هزار و دویست و چهارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

هر سال که هنگام حج گذاشتن برسیدی و قبایل عرب از هر جای گرد آمدندی و سفر مکه کردند، رسول خدا صلی الله علیه و آله به نزدیک مردمان همی رفت و مردمان را به یگانگی خدای و نبوت خویش دعوت فرمود، و همی گفت: ای مردمان، اگر توانید مرا به میان خویش برده حراست کنید و از قتل و زیان محفوظ بدارید تا آسوده خاطر عبادت خدای کنم و رسالت خویش را بگذارم. مردمان اطاعت آن حضرت نکردندی و اگر کس ایمان آوردی، هم آن نیرو نداشت که تواند با قریش و دیگر قبایل ستیزه کرد.

و آن حضرت چون از قریش خاطری رنجیده داشت و بعد از ابوطالب زیستن در مکه صعب می نمود عزیزمت هجرت داشت و از هر قبیله طلب نصرت می فرمود، و بر مردم قبیله بنی کِنْدِه و بنی کلب و بنی حَنْظَلَه خویشتن را باز نمود و از ایشان طلب نصرت کرد و کسشس اجابت نفرمود، زیرا که کفار قریش هر سال در موسم حج کس به منی بازمی داشتند تا چون قبایل عرب درمی آید ایشان را اعلام می دادند که در میان ما مردی دیوانه است که محمد نام دارد و دینی اختراع نموده، پاس خویش بدارید که فریب او نخورید و به دین او درنشوید.

یکی از مردمان کِنْدِه گفته است که: هنگام کودکی با پدر به مکه شدم و چون در منی فرود آمدیم مردی دیدم با گیسوئی دراز و روئی دل آویز و زبانی فصیح که مردمان را به شریعت خویش همی دعوت کرد و از بت پرستیدن باز همی داشت. و از دنبال او مردی دیدم که مویها سرخ و چشم احول و موی زنجی دراز داشت و

دیدار او سخت مکروه می نمود، او همی گفت: ای مردمان، شیفته این مرد نشوید و از دین خود دست بازدارید که او دروغگوی و دیوانه است. پس از پدر پرسش کردم که ایشان چه کسند؟ گفت: این مرد پیغمبر قریش محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است و آن دیگر عم او ابولهب است.

مع القصة رسول خدای کار بدین گونه داشت تا سالی هم در موسم حج در عقبه ایستاده بود که موضعی است در جبل منی ناگاه شش تن از مردم مدینه که نام بدین گونه داشتند: اول: أسعد بن زُراره؛ دوم: عبادة بن الصّامت؛ سیم: رافع بن مالک؛ چهارم: قُطبة بن عامر؛ پنجم: عقیبه بن عامر؛ ششم: جابر بن عبدالله و ایشان روی شناخته بودند<sup>۱</sup> از مردم قبیله خزرج نه از مهتران بزرگ؛ و نه از مردم گمنام.

بالجمله ایشان در عقبه به نزدیک رسول خدای عبور کردند، آن حضرت فرمود: تواند شد که لختی نزد من جای کنید که مرا با شما سخنی است؟ ایشان پذیرفتار حکم شده نزد آن حضرت نشیمن فرمودند. پس رسول خدای گفت: ای مردمان مدینه، بدانید که من رسول خدایم و شما را به یگانگی خدای و نبوت خویش دعوت می کنیم و اینک قرآن معجزه من است و لختی از قرآن بر ایشان بخواند.

آن جماعت چون اصغای آن کلمات کردند دانستند که این سخن جز از خدای نباشد و بدان حضرت ایمان آوردند و کلمه توحید بر زبان راندند و گفتند: دیری است که ما خبر ترا از مردم یهود که در مدینه سکون دارند شنیده ایم چه جماعتی از آل اسرائیل در فتنه بختنصر چنانکه مرقوم شد از بیت المقدس گریخته در مدینه

۱. این اسامی در منابع مختلف هم از نظر تعداد و هم از نظر افراد با هم متفاوت است؛ در سیرت رسول الله اسامی ایشان شش (۶) تن به قرار ذیل آمده است: ۱. أسعد بن زُراره، ۲. عوف بن حارث بن رفاعه، ۳. رافع به مالک بن عجلان، ۴. قُطبة بن عامر بن حدیده، ۵. عقیبه بن عامر، ۶. جابر بن عبدالله (ج ۱ / ۴۲۹) اما این اثیر تعداد ایشان را هفت (۷) آورده که نفر هفتم عامر بن حارثه بن ثعلبة بن غنم است هم چنین به جای عبادة بن صامت از عوف بن حارث بن رفاعه یاد می کند. (تاریخ کامل، ج ۲ / ۹۱۹). و ابن سعد در طبقات ایشان را هشت (۸) تن ذکر می کند. بدین شرح: از قبیله بنی نجار: معاذ بن عفراء و اسعد بن زراره، و از بنی زریق: رافع بن مالک و ذکوان بن قیس؛ و از بنی سالم: عبادة بن صامت و ابو عبدالرحمن یزید بن ثعلبه؛ و از بنی عبدالاشهل: ابوالهیثم بن تیّهان، و از بنی عمرو بن عوف: عویم بن ساعده (طبقات ج ۱، ۲۱۵). که از این هشت تن سه تن یعنی: عبادة بن صامت، اسعد بن زراره و رافع بن مالک در ناسخ التواریخ آمده است.

جای کردند؛ و در آنجا دیه و قریه بسی داشتند و ایشان را قلعه‌های استوار و حصنهای حصین بود و قبیلهٔ اوس و خزرج که در مدینه بودند، طمع در دیه و قلعهٔ ایشان داشتند و پیوسته در مقابله و مقاتله بودند و دست نمی‌یافتند.

اما یهودان دانسته بودند که در این وقت پیغمبری مبعوث خواهد شد و در توریه این خبر بیافتند، اما ندانستند وی از عرب است، پندار می‌کردند که از آل اسرائیل است. لاجرم با قبایل اوس و خزرج می‌گفتند: زود باشد که پیغمبری بادید آید و کین ما از شما بکند و بسا بود که در کارهای صعب صفت پیغمبر را از توریه گشوده و می‌گفتند: الهی به حق همین پیغمبر صعب ما را سهل کن و مسئول ایشان به اجابت مقرون می‌گشت.

این بیود تا رسول خدای مبعوث گشت، چون دیدند که از آل اسرائیل نیست انکار کردند و گفتند: این آن کس نیست که ما خبر دادیم و این آیت بدین آمد: *وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ*<sup>۱</sup>. یعنی: آن هنگام که قرآن از نزد خدای بدیشان آمد گواه و موافق آن کتاب که نزد ایشان است که عبارت از توریه باشد پذیرفتار نشدند و حال آنکه قبل از نزول قرآن هنگام درماندگی و بیچارگی بدان طلب نصرت و فتح می‌کردند بر کافران، پس آن هنگام که قرآن فرود شد هم آن کسان که از پیش شناخته بودند و خبر از قرآن و پیغمبر می‌دادند کافر شدند، پس لعنت خدای بر کافران.

مع‌القصه از اینجا بود که مردم مدینه خدمت رسول خدای عرض کردند که ما خبر ترا از مردم یهود شنیده‌ام. آنگاه پیغمبر فرمود: آیا توانید مرا با خویشان به مدینه بردن و از دشمنان محفوظ داشتن؟ ایشان عرض کردند که مردم مدینه دو قبیله‌اند: یکی اوس و آن دیگر خزرج و ما همه از خزرجیم و میان این دو قبیله پیوسته کار به معادات و مبارات رود اگر فرمان دهی ما نخست بدانجا شویم و دین ترا بر مردمان بازنمائیم، باشد که این اختلاف از میان ایشان برگیریم و سال دیگر بازنمائیم و ترا با

۱. البقره، ۸۹: چون کتابی از طرف خدا بر ایشان آمد که کتاب خودشان را تصدیق می‌کرد، با این که از پیش به ظهور او بر کافران امید پیروزی داشتند، هنگامی که آمد و او را شناختند انکارش کردند، پس لعنت خدا بر کافران باد.

خود ببریم، از بهر آنکه نیک عزیزی باشی.

رسول خدای سخن بر این نهاد و ایشان لختی قرآن پیاموختند و دین فراگرفتند و به سوی مدینه بازشدند و همی مردمان مدینه را از بعثت رسول خدای آگهی دادند و قرآن بر ایشان بخواندند و گفتند:

این همان پیغمبر است که مردم یهود از او خبر داده‌اند و بدو بگرویده‌اند و اکنون اگر داند بروند و او را به میان خویش آورند شما جهد کنید و سبقت جوئید و بدان حضرت ایمان آورید و او را در میان خود جای دهید.

بالجمله در میان اؤس و خَزْرَج کس نبود که از کلمات قرآن که این شش تن آموخته بودند یاد نداشت و مردمان همه چشم بر موسم حج داشتند که دیگر باره سوی مکه شوند و خبری باز آرند.

و هم به روایتی اول کس اسعد بن زُراره و ذکوان بن عبدقیس که از قبیله خَزْرَج بودند، هنگام عمره رجب بسوی مکه آمدند از بهر آنکه با قریش همدست و همدستان شوند و با قبیله اؤس که سالها خصمی در میان داشتند مقاتله کنند. و چون اسعد با عْتَبَه بن رَبِیعَه از پیش آشنا بود به خانه او دررفت و گفت: ما را با مردم اؤس مصافی بزرگ رفت و ایشان بر ما چیره شدند و ما بدین جا شده‌ایم که با قریش هم سوگند شویم و دشمنان را کیفر کنیم. عْتَبَه گفت: اراضی شما از ما دور است و [ما] هم به فتنه‌ای درافتاده‌ایم که از کاری به کاری نتوانیم پرداخت. گفت: آن چیست؟ عْتَبَه گفت: مردی از میان ما دعوی پیغمبری کند و خدایان ما را دشنام گوید و جوانان ما را از راه بدر کند.

اسعد را گفتار احبار<sup>۱</sup> یهود به یاد آمد که خبر دادند: پیغمبری از مکه به مدینه هجرت کند و مردم عرب را بسیار بکشد. پس پرسش نمود که آن مرد اکنون در کجاست؟ عْتَبَه گفت: در جِجْر اسمعیل جای دارد و اگر تو به طواف کعبه حاضر شوی صماخ خویش را استوار کن تا سخن او را اصفا نفرمائی که سحر او ترا فریفته کند. پس اسعد گوش خود را محکم کرده به مسجد الحرام آمد و رسول خدای با گروهی از بنی هاشم در جِجْر اسمعیل نشسته دید و خود مشغول طواف گشت؛ و

۱. جمع حبر: دانشمند یهود.

چون بر رسول خدای گذشت آن حضرت بر روی او تبسمی نمود. پس اسعد در شوط<sup>۱</sup> دوم به خاطر آورد که من چه نادان مردی باشم که تا مکه سفر کنم و این راز را مکشوف ندارم و گوش خود را بگشود و چون به پیغمبر رسید گفت: اَنْعَمَ صَبَاحاً و این تحیت بر رسم جاهلیت بود.

پیغمبر در جواب فرمود: خدای از بهشت تحیتی از این نیکوتر به ما فرستاده: اَلسَّلَامُ عَلَیْكُمْ.

اسعد گفت: ما را به چه دعوت می‌کنی؟

فرمود: شما را به یگانگی خدای و پیغمبری خویش می‌خوانم، به اینکه با خدای شرک نیاورید، و با پدر و مادر نیکی کنید، و فرزندان را از بیم درویشی هلاک نکنید، و از قتل و از مال یتیم پرهیزید، و به کارها عدل و راستی کنید، و از وفای عهد مگذرید، و در کیلها نقصان روا مدارید.

اسعد گفت: بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي همانا تو پیغمبر خدائی و احبار یهود ما را از تو و هجرت تو خبر داده‌اند.

و بدان حضرت ایمان آورد و گفت: من از مردم خَزْرَجَم و در میان اَوْس و خَزْرَج بسی رشته‌ها گسیخته اگر آن به برکت تو وصل شود از تو عزیزتر کس در میان ما نخواهد بود و اینک یکی از خویشان من با من همراه است اگر او نیز ایمان آورد و در کار ما قوتی به کمال باشد.

پس برفت و ذکوان را گفت: این همان پیغمبر است که بشارت او را شنیده‌ای. و او را به نزدیک پیغمبر ﷺ آورده تا ایمان آورد آنگاه به مدینه مراجعت کردند و مردمان را از پیغمبر ﷺ همی آگهی دادند.



**جلوس  
عمرو بن جبلة در مملکت شام  
شش هزار و دویست و پانزده سال  
بعد از هبوط آدم عليه السلام بود**

عمرو بن جبلة بعد از آنکه برادرش شراحیل وداع جهان گفت زمام مملکت شام را بدست کرد و در سریر سلطنت جای گرفت. و خسرو پرویز که در این وقت ملک الملوک ایران بود بدو منشور فرستاد و خلعت بداد و در پادشاهی شامش استوار بداشت و عمرو همه خراج مملکت به درگاه خسرو فرستاد. و مدت سلطنت او در شام ده (۱۰) سال و دو (۲) ماه بود و در سال دوم سلطنت او هجرت رسول خدای صلی الله علیه و آله از مکه به مدینه بود، و ذکر دیگر ملوک شام انشاء الله در کتاب ثانی هریک در جای خود مرقوم خواهد شد.

ظهور بیعت مردم مدینه  
که آن را بیعة الاولی خوانند در عقبه  
شش هزار و دویست و پانزده سال  
بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بیعة الاولی

چون شش (۶) تن از مردمان خَزْرَج چنانکه مذکور شد به مدینه مراجعت کردند و حدیث پیغمبر در مدینه پراکنده گشت، مردمان مدینه را با آن حضرت عقیدتی و حفاوتی بدست شد، پس چون هنگام حج کردن فراز آمد بزرگان مدینه فراهم شدند و دوازده (۱۲) تن از مردم خویش به سوی رسول خدای صلی الله علیه و آله رسول کردند و گفتند: از ما بدان حضرت بگوئید که جملگی با تو بیعت داریم و ایمان آوریم اگر از مکه به یثرب کوچ دهی، تُرا چنان بداریم که خویشان را؛ و هرگز از حراست و حمایت تو دست باز نداریم. و ده (۱۰) تن از این رسولان از قبیلۀ خَزْرَج بودند و نامهای ایشان بدین گونه بود<sup>۱</sup>:

اول: اَسْعَد بن زُرَّارَه؛ دوم: عَوْف بن عَفْرَا، سیم: مُعَاذ بن عَفْرَا برادر عَوْف؛

---

۱. به روایت طبقات، سیرت رسول الله و تاریخ کامل: ده نفری که از قبیلۀ خَزْرَج بودند به قرار ذیل است: از بنی نجار: اَسْعَد بن زُرَّارَه، عَوْف و معاذ پسران حارث که به پسران عفر هم معروفند. از بنی زُرَیق: ذکوان بن عبد قیس و رافع بن مالک، از بنی عوف بن خزرج: عبادة بن صامت و یزید بن ثعلبه پدر عبدالرحمن، از بنی عامر بن عوف: عباس بن عبادة بن نضلة، از بنی سلمه: عقبه بن عامر بن نابی، و از بنی سواد: قطبة بن عامر بن حدیده (طبقات، ۱/۲۱۶)، و اختلاف منبع ما با منابع یاد شده در دو تن یعنی ذکوان بن قیس و عباس بن عبادة بن نضلة است که سپهر در عوض آن دو تن از سعد بن عباده و منذر بن عمر یاد می کند.

چهارم: رافع بن مالک، پنجم: سعد بن عبّاده، ششم: مُنذر بن عمر، هفتم: عبّاده بن الصّامت، هشتم: یزید بن ثعلبّه بن عبّاده بن فصل، نهم: عقیبه بن عامر بن حِزام، دهم: قُطبّه بن عامر بن حدیده، و از آن دو تن که از قبیله اوس بودند: یکی ابوالهیثم بن التّیهان بود و آن دیگر عویم بن ساعده.

بالجمله ایشان به مکه آمده در عقبه منی فرود شدند و رسول خدای آگهی یافته بدانجا شد و از دیدار ایشان شادگشت و آن جماعت با پیغمبر بیعت کردند و پیمان نهادند که هرگز دزدی نکنند و دختران خویش را نکشند و دروغ نگویند و از فرمان رسول الله بیرون نشوند و آن حضرت را به مدینه برده همچون تن خویش نگاه بدارند. و عبّاده بن صامت از میانه گفت: بَايَعْنَا رَسُولَ اللَّهِ عَلَي السَّمْعِ وَالطَّاعَةِ فِي الْعُسْرِ وَالْيُسْرِ وَالْمُنْشِطِ وَالْمُكْرِهِ وَابْنِ بَيْعَتِ رَأْسِ مَدِينَةٍ بِيَعَةِ الْأُولَى كَوَيْنُ، چه از پس آن نیز بیعت دیگر در عقبه واقع شد و هم بیعه النّسا گویند. از این روی که در این بیعت شرط جهاد نبود.

بالجمله در این وقت رسول خدای عمّ خویش عبّاس را طلب کرد تا از بهر هجرت به مدینه شوری افکند و پیغمبر ﷺ را قانون بود که در فیصل امور با بزرگان مشورت کردی، از این روی که در مشورت آرای متفرقه متفق شود و خاطرهای پراکنده یکی گردد و همتها در امضای کار یک جهت آید؛ و دیگر آنکه مردمان بدانند چون عقل کل کار به مشورت همی کرد عقول ناقصه و نفوس جزئیّه از شوری برنگذرند و کار شتابزده نکنند تا زیانی و خسرانی واجب نیفتد.

مع القصّه عبّاس به حصافت رأی و حدّث ضمیر و سورت خاطر و نرمی خوی و تندی اندیشه در تمامت عرب نامور بود، و ابوطالب چون از این جهان بیرون می شد خلیفتی بدو داد و آنچه از انبیا به میراث داشت مانند پیراهن و ردا و نعل و دستار بدو سپرد و او را به حفظ و حراست رسول خدای بگماشت با اینکه هنوز ایمان بدان حضرت نداشت. پس عبّاس در بنی هاشم فرمانگزار گشت، بدانسان که ابوسفیان بن حرب در بنی امیه و ابوجهل در بنی مخزوم.

بالجمله چون پیغمبر با عبّاس از بهر هجرت به مدینه مشورت جست، در جواب عرض کرد که: من نپسندم تو اکنون به مدینه شوی؛ زیرا که مردم مدینه از ده هزار

(۱۰۰۰۰) کس و بیست هزار (۲۰۰۰۰) کس افزونند و در میان ایشان پیوسته کار به معادات و مبارات رود، در جائی که چندین مردمان باشند به گفتار دوازده (۱۲) تن چگونه توان ایمن بود و به میان ایشان رفت؟! ترا امروز اگر در مکه دشمنان بدسگال باشند و کار به خصمی کنند نیز دوستان و خویشان بسیارند که شکستگی‌ها را مومیائی شوند، اما اگر به مدینه شوی و مردم مدینه سر به فرمان تو درنیاورند تنها و بی کس مانی و دیگر به سوی مکه نتوانی شد، صواب آن است که تنی از خویش بدانجا فرستی تا مردمان را به دین تو دعوت کنند اگر تمامت آن مردم با تو بیعت کردند یا نیمه بیشتر کیش تو بگرفتند آنگاه بدانجا شدن نیکو باشد.

رسول خدای فرمود: یا عَمَّ جَزَاكَ اللَّهُ عَنْ نَصِيحَتِكَ خَيْرًا و مُضْعَبُ بْنُ عُمَيْرِ بْنِ هَاشِمِ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ رَا طَلَبَ كَرْد. و مُضْعَبُ جَوَانِي كَمِ رُوْزْكَارِ بُوْد و قَبْلَ اَزِ اِسْلَامِ بَه سَعْتِ عَيْشِ و خَصْبِ<sup>۱</sup> نَعْمَتِ مِي زِيَسْتِ و بَعْدَ اَزِ مَسْلَمَانِي رُوْزْكَارِ بَه سَخْتِي بَرْدِ و دَرِ شَعْبِ زَحْمَتِ فَرَاوَانِ دِيْدِ و اَزِ قَرَّانِ چندانکه تا آن زمان فرود شده بود یاد داشت.

### [فرستادن رسول خدای ﷺ مُضْعَبِ را به مدینه]

مع القصة مُضْعَبُ بفرموده رسول خدای با آن دوازده (۱۲) تن به سوی مدینه کوچ داد و به خانه اَسْعَدِ بْنِ زُرَّارَةَ فرود آمد و هر روز با اسعد از خانه بیرون شده مردمان مدینه را همی دعوت نمود، و بسیار کس یک یک و دو دو همی ایمان آوردند.

در این وقت عبدالله بن اُبَيِّ که فرمانگزار خَزْرَجِ بود این کار را پسندیده نداشت؛ زیرا که قبیله اُوس و خَزْرَجِ همداستان بودند که عبدالله را به فرمانگزاری برگیرند و از بهر او اکلیلی<sup>۲</sup> کرده بودند و انتظار سنگی می بردند که در میان آن نصب کنند. و مردم اُوس از این روی به حکومت عبدالله رضا دادند که او در جنگ خَزْرَجِ و اُوسِ کار بر عدل کرد و ایشان را از خصمی اُوس باز همی داشت. لاجرم این هر دو قبیله به

۱. خصب: فراوانی ۲. اکلیل: تاج

فرمانگزاری او سر فرود داشتند و از این روی که ایمان آوردن مردم مدینه بر رسول خدای خلل در حکومت عبدالله می‌کرد او رضا نمی‌داد که کار مُضْعَب در مدینه قوت گیرد.

اسعد را به خاطر گذشت که اگر یکی از سادات قوم روش مسلمانی گیرند نیروئی به دست شود. پس مُضْعَب را برداشته به محلت خالوی خود سَعْد بن مُعَاذ بن نُعْمَان بن امرء القیس آورد که در همهٔ مدینه از او شریفتر کس نبود و بنی عبدالاشهل در محلت او و فرمانبردار او بودند و مُضْعَب در آن محلت بر سر چاهی بنشست، و مردمان را گرد خود انجمن کرد و بر ایشان قرآن همی خواند و به اسلام همی دعوت نمود.

### اسلام آوردن اَسَید بن حُضَیر

چون این خبر را با سَعْد بن مُعَاذ بردند در خشم شد و اَسَید بن حُضَیر<sup>۱</sup> را که مردی شناخته بود طلب کرد و گفت: برو و با اَسَعْد بن زُرَّارَه بگوی که اگر حشمت قرابت نبود می‌فرمودم تا تو را هلاک کنند، بردار این مرد قرشی را و از محلت ما بیرون شو که هرگز ما را این دین پسندیده نخواهد شد که او آورده است. اَسَید بیامد و پیغام سَعْد بن مُعَاذ را با اَسَعْد بن زُرَّارَه بگذاشت، آنگاه از خویشان گفت که: اگر سَعْد، این نکند من خواهم کرد، هم‌اکنون از این محلت بیرون شوید.

اَسَعْد بن زُرَّارَه گفت: ما را با کسی جنگ نیست، اگر بخواهید هم‌اکنون از اینجا بدر شویم اما از تو خواستارم که زمانی اندک گوش بر سخن مُضْعَب گزاری و کلمات او را اصفا فرمایی. اَسَید گفت: در این زیانی نباشد، پس مُضْعَب بر او لختی از قرآن بخواند و دل اَسَید از جای برفت چنانکه گفت: چون مردمان خواهند بدین شما درآیند چگونه باشند؟ مُضْعَب گفت: جامهٔ پاک در بر کنند و کلمهٔ توحید بر زبان رانند و دو رکعت نماز بگزارند. پس اَسَید برخاست و سر و تن بشست و ایمان آورد. مُضْعَب گفت: من از نخست از دیدار اَسَید نور مسلمانی مشاهده کردم.

۱. چاپ سنگی: اسید بن حصین.

بالجمله بعد از ایمان آوردن اُسَید با اَسعد بن زُراره گفت که سَعَد بن مُعَاذ را مکانتی بلند است من اکنون به سوی او می روم باشد که به اسلامش هدایت کنم. اَسعد بن زُراره با اُسَید گفت: ای ابویحیی تو دانی، پس اُسَید به نزدیک سَعَد بن مُعَاذ آمد. سَعَد گفت: کار بر چه کردی؟ گفت من نتوانستم سخن کرد؛ زیرا که گروهی در گردِ ایشان انجمن بودند اگر چیزی بر زبان می راندم دور نبود که مردمان اَسعد و مُضَعَب را مقتول سازند. سَعَد بن مُعَاذ گفت: من هرگز رضا ندهم که کس در محلت من مقتول شود، خاصه که آن کس از خویشان من باشد.

### [اسلام آوردن سَعَد بن مُعَاذ و جمعی کثیر به دست مُضَعَب]

پس از جای بجست و حربه‌ای که در دست اُسَید بود بگرفت و به نزدیک اَسعد بن زُراره و مُضَعَب شد، ایشان را دید که نشسته‌اند و از مردمان انبوهی شده است، اسعد و مُضَعَب چون سَعَد بن مُعَاذ را دیدند از جای جنبش کردند، سَعَد بن مُعَاذ با اَسعد بن زُراره گفت: ای ابوامامه برخیز و این مرد را برداشته و از محلت من بیرون شو، چه اگر حشمت قرابت نبود روی سلامت نمی دیدی. اسعد بن زُراره گفت: نعم و کرامه هم اکنون بیرون می شویم، اما چه زیان باشد اگر تو سخنی از مُضَعَب اصفا فرمائی؟ سَعَد بن مُعَاذ گفت: بگوید تا بشنوم. مُضَعَب سوره مبارکه اَلَمْ نَشْرَحْ<sup>۱</sup> را برخواند و سخن او در خاطر پسر مُعَاذ جای کرد و از پای بنشست و گفت: دیگر بخوان.

مُضَعَب سوره مبارکه حَم تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۲</sup> را خواندن گرفت و سَعَد بن مُعَاذ را حال دیگرگون شد، و بفرمود از بهر او جامه بیاوردند و تن بشست و مسلمان گشت. پس برخاست و باز خانه شد و مردمان بنی الاشهل را مرد و زن و کودک هرچه در محلت او بودند فراهم کرد و گفت: ای مردمان، مکانت من در میان شما چیست؟ گفتند: تو مهتر و مولای مائی و حکم تو بر ما روان است به هرچه حکم

۱. اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ (سوره انشراح، ۱): آیا سینه‌ات را برایت نگشودیم.

۲. حَم تَنْزِيلِ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ (سوره احقاف، ۱ - ۲): حا. میم. این کتاب از جانب خدای نیرومند و فرزانه نازل شده است.

دهی چنان کنیم. گفت: من به دین محمد ﷺ در آمدم و اگر کیش او بر حق نبود روش او نگرفتمی، اکنون حرام است دیدار من بر آن کس که کیش محمد پیش نگیرد.

پس مردم آن قبیله به جملگی مسلمان شدند و مُضْعَب قوتی تمام بدست کرد و عبدالله بن اُبی را دست از فتنه بازماند، لاجرم هر روز سعد بن زراره، مُضْعَب را برداشته به هر محلت که خواست برفت و مردمان را به خدای دعوت کردند و کمتر کس در مدینه ماند که مسلمانی نگرفت، جز گروهی از مردم اوس که سید آن سلسله بوقُبَیس بن اَسْلَف بود و او شاعری نیک دانست و با مردمان همی گفت که: بدین کلمات فریفته نشوید که شعر من از این قرآن نیکوتر است و ایشان بر شرک خویش بودند تا رسول خدای به مدینه هجرت کرد از پس چهار سال ایمان آوردند.

بالجمله آنگاه که نماز جمعه به جای نماز ظهر فرض شد رسول خدای به مدینه منبى<sup>۱</sup> فرستاد و مردمان مدینه با اَسْعَد بن زراره و به روایتی با مُضْعَب نماز جمعه گذاشتند و مُضْعَب در مدینه ببود تا سال به سر رفت و هنگام حج فراز آمد، آنگاه با مردم مدینه به نزد رسول خدای شد چنانکه در جای خود مذکور می شود انشاء الله.

## معراج پیغمبر ﷺ شش هزار و دویست و پانزده سال بعد از هبوط آدم ﷺ بود

معلوم باد که نگارنده این کتاب مبارک از ذکر اسامی روات و ایراد اختلاف روایات بر حذر بود و هر قصه را از اخبار ناتندرست پرداخته کرده آنچه مختار و محفوظ افتاد برنگاشت تا کار بر اطناب نرود، اما در حدیث معراج رسول خدای ﷺ این نتوان کرد، چه حدیثی را بی حجّتی روشن گذاشتن و آن دیگر را بر داشتن پسندیده نباشد، لاجرم در این قصه در ایراد احادیث مختلفه مسامحت نرفت تا بر نگارنده عصبیانی حمل نشود و باشد که از اهل تحقیق بعضی را با بعضی توانند تطبیق کرد. اکنون بر سر سخن آئیم.

گروهی برآنند که معراج رسول خدای ﷺ در سال دوازدهم از بعثت در ماه ربیع الاول بود و گروهی در ماه شوال یک سال و پنج ماه قبل از هجرت دانند و قومی در بیست و هفت ماه رجب و جماعتی در بیست و هفتم ربیع الاخر گویند. و طایفه‌ای گویند: معراج آن حضرت شب شنبه هفدهم شهر رمضان و به روایتی بیست و یکم در سال دوازدهم بعثت شش ماه قبل از هجرت بود، و دیگر برخی از مردمان برآنند که معراج آن حضرت دو سال بعد از هجرت بود و هم گروهی پنج سال بعد از هجرت در شب دوشنبه گفته‌اند.

و از احادیث مختلفه معلوم توان کرد که معراج آن حضرت بارها بوده است چنانکه از اخبار تا صد و بیست (۱۲۰) کُرت مستفاد تواند گشت و در هر نوبت از خدای بدان حضرت در ولایت علی ﷺ و فرزندانش تأکیدی به کمال رفته. مع القصه علی ﷺ از رسول خدای آورده که فرمود: شب معراج در مکه بودم، و



ابن عباس و عبدالله بن مسعود و اُبَیُّ بن کَعْب و حُذَیْفَةُ بن الَیْمَان و اَبُو سَعید خُدْری و جابر بن عبدالله انصاری و اَبُو هُرَیْرَه و اَنَس بن مالک و مالک بن صَعْصَعَه و اُمّ هانی هم بدین گونه سخن کرده‌اند؛ و هم گفته‌اند که آن حضرت در شعب ابوطالب و به روایتی در مسجد الحرام بود.

و هم گفته‌اند که آن حضرت فرمود: در خانه اُمّ هانی خواهر علی علیه السلام بودم و بر مصلی خویشتن کار خواب راست می‌کردم ناگاه سقف خانه بشکافت و جبرئیل درآمد و گفت: ای محمد برخیز و بیرون شو. در زمان برخواستم و از خانه بدر شدم و فرشته‌ای نگریستم که دابه‌ای با خویش دارد و به روایتی دیگر اَتَاهُ جَبْرَئِیلُ وَ مَعَهُ خَمْسُونَ اَلْفَ مَلْکٍ لَهُمْ زَجَلٌ بِالتَّسْبِیحِ وَ رَسُوْلُ اللهِ فِی بَیْتِ اُمّ هَانِی وَ مَعَهُ مِیْکَائِیلُ فَقَالَ: قُمْ يَا مُحَمَّدُ فَاِنَّ الْجَبَّارَ یَدْعُوکَ وَ جَبْرَئِیلُ علیه السلام به صورت اصلی خویش فرود شد بدان صورت که از این پیش نگاشته شد و آسمانها را از خویشتن آکنده ساخت. اما علمای عامه گویند که: رسول خدای فرمود که: من در مسجد الحرام در حطیم یا در حجر جای داشتم که جبرئیل با میکائیل برسید و جبرئیل مرا تکیه داد و از ناف تا سینه من بشکافت و میکائیل سه طشت از آب زمزم آورده درون مرا بشست و جبرئیل دل مرا برآورد و بشکافت و بشست. و به روایتی جبرئیل آب آورد و شقّ صدر و غسل قلب با میکائیل بود.

بالجمله فرمود: آنگاه طشتی از زر بیاوردند که آکنده از حکمت و ایمان بود و دل مرا بدان بیاکنند و جای دادند. و این سخن را علمای شیعه استوار ندارند و گویند: هرگز آلاشی در خلقت و آفرینش آن حضرت نبود که شستن خواهد.

بالجمله رسول خدای فرمود که جبرئیل دست مرا بگرفت و از مسجد بیرون برد، بُراق را در میان صفا و مَرَّوَه ایستاده دیدم خُردتر از استر و بزرگتر از حمار، روئی چون آدمیان داشت و گوش بر سان فیل بودش، یال ماننده اسب و گردن و دنبال به کردار شتر، قوایم نیز مانند قوایم شتر داشت و سمها بر سان گاو و سینه‌اش که به کردار استر بود گویا از یاقوت سرخ کرده بودند و پشتش چون مروارید سفید رخشنده بود، و دو پر بران داشت که قوایمش را تا سم همی بپوشید و در تکتاز با بینائی بصرش انباز<sup>۱</sup> می‌رفت و او را در بهشت زینی برنهاده بودند.

جبرئیل گفت: ای محمد، برنشین که این بُراق ابراهیم علیه السلام است که بر آن برنشسته به کعبه همی رفت. و به روایتی دیگر انبیا نیز آن را سوار شده‌اند. پس جبرئیل رکاب و میکائیل عنان بگرفت و چون آن حضرت قصد برنشستن کرد، بُراق حرونی نمود. جبرئیل لطمه زدش و گفت: شرم دار که هیچ پیغمبر گرامی تر از محمد بر تو سوار نشده. بُراق بر خویشتن بلرزید و پشت با زمین نزدیک داشت تا آن حضرت برنشست. و به روایتی قال: رَسُولُ اللَّهِ فَرَكَبْتُهَا إِنَّ تَرَكَتُهَا سَارَتْ وَإِنْ حَرَكَتُهَا طَارَتْ. فرمود: جبرئیل همی مرا برد و گروهی از فریشتگان از یمین و شمال و خلف و امام با من همی بودند تا مسجد اقصی.

و به روایتی در راه، کسی از جانب راست بانگ برداشت که ای محمد، بایست که مرا با تو سخنی است. من بر او ننگریستم و از سوی چپ همان ندا شنیدم هم التفات نکردم، پس در برابر، زنی را دیدم که خویشتن آراسته و ساعدها گشوده و ندا در داد که ای محمد، به سوی من نظاره باش که با تو سخنی کنم، نیز بر او ندیدم، آنگاه بانگی مهیب شنیدم که از آن بترسیدم.

پس جبرئیل گفت: داعی نخستین از یهود و دوم داعی نصاری بود، اگر تو پاسخ هریک از ایشان گفتی بعد از تو امت تو یهود یا نصاری شدند، و آن زن دنیا بود اگر بدو دیدی امت تو دنیا را بر عقبی اختیار کردند، و آن بانگ مهیب از سنگی بود که هفتاد (۷۰) سال از این پیش از کنار جهنم رها شد و امشب به فرودگاه رسید. آنگاه گفت: فرود شو و در اینجا نماز بگذار که این طیبه است یعنی مدینه و زمین هجرت تو خواهد بود، پس فرود شدم و نماز بگذاشتم و برنشستم و لختی راه بسپردم.

دیگر باره گفت: فرود شو و نماز بگذار که این طور سیناست. هم به زیر آمدم و نماز بکردم و برنشستم. پس از زمانی نیز گفت: فرود شو و نماز بگذار که این بیت - لحم<sup>۱</sup> و مولد عیسی علیه السلام است، هم در آنجا نماز بگذاشتم و سوار شدم و چون به مسجد اقصی رسیدم گروهی از فریشتگان مرا پذیره<sup>۲</sup> شدند و از خدای بشارت و کرامت آوردند و بر من بدین گونه سلام دادند که السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَوَّلُ وَاخِرُ وَاخِرُ وَاخِرُ. گفتم: ای جبرئیل این چگونه تحیت است؟ گفت: تو اول کسی باشی که شفاعت تو پذیرفته باشد. إِنَّكَ أَوَّلُ شَافِعٍ وَاوَّلُ مُشَفَّعٍ وَاخِرُ انبیائی و حشر

۲. پذیره: استقبال

۱. از شهرهای فلسطین واقع در نزدیکی اورشلیم.

مردمان در قیامت به قدم تو خواهد بود إِنَّكَ آخِرُ الْأَنْبِيَاءِ وَ أَنَّ الْحَشْرَ بِكَ وَ بِأُمَّتِكَ. آنگاه جبرئیل مرا فرود آورد و بُراق را به حلقه در مسجد بیست که پیغمبران مرا کب خویش از آن پیش بدان می بسته‌اند. و من به مسجد اقصی در آمدم، جمعی از انبیا و به روایتی ارواح ایشان حاضر بودند مرا سلام دادند و تحیّت فرستادند. گفتم: اینان چه کسانی‌اند؟ جبرئیل گفت: برادران تو پیغمبران خدایند.

پس جبرئیل مرا از بهر نماز پیش داشت و اذان بگفت و انبیا و فریشتگان مقرب بر من اقتدا کردند و بدان فخر نمی‌کنم، آنگاه خازن بیت المقدس سه جام پیش آورد یکی از شیر و یکی از آب و آن دیگر از شراب سرشار بود و گوینده همی گفت: اگر آب را بگیری، او و امت او غرق شوند و اگر شراب بگیری او و امت او گمراه شوند، و اگر شیر را بگیری او و امت او هدایت شوند. پس شیر را بگرفتم و بنوشیدم و جبرئیل گفت: هدایت یافتی و امت تو هدایت یافتند.

بالجمله چون از نماز فراغت جستیم بعضی از انبیا خدای را ثنا گفتند و درود دادند. ابراهیم علیه السلام گفت: ستایش خدای را که مرا خلعت خلّت و ملکی عظیم بداد و بر مردمان مقتدا ساخت و آتش نمرود را بر من سرد کرد.

موسی گفت: حمد خدای را که مرا کلیم خویش کرد و فرعون و مردم او را به دست من نابود ساخت و بنی اسرائیل را نجات داد و گروهی از قوم مرا در ایمان راسخ فرمود و راهنمای ساخت.

داود علیه السلام گفت: شکر مر خداوند را که مرا سلطنت بزرگ داد و زیور به من آموخت و آهن به دست من نرم کرد، و جبال را مسخر من ساخت تا با من تسبیح کردند و مرا حکمت آموخت.

سلیمان گفت: حمد خدای را که باد و دیو و پری را در فرمان من کرد و زبان مرغان مرا آموخت و پادشاهی بزرگ عطا کرد که لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي وَ مَلِكٍ مَرَا طِيبٌ كَرْدَ كِهْ لِأَحْسَابِ عَلَيَّ فِيهِ.

عیسی علیه السلام گفت: سپاس خدای را که مرا کلمه خود گردانید و مثل مرا چون آدم کرد که إِنَّ مَثَلَ عَيْسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ<sup>۱</sup> و مرا کتاب

۱. آل عمران، ۵۹: به راستی مثل عیسی نزد خدا همچون مثل آدم است که او را از خاک آفرید و به او فرمود: موجود شو، بی‌درنگ موجود شد.

انجیل آموخت و چنان کرد که من مرغی از گل بکردم و شفای مرضی به من حوالت کرد و مطهر ساخت و بر آسمان برد و مادرم را از شر شیطان محفوظ بداشت و در پناه خود درآورد.

آنگاه که انبیا از سخن برداختند من آغاز سخن کردم و گفتم: حمد مر آن خدائی را که مرا رحمت عالمیان کرد و بر مردمان به رسالت فرستاد و بشیر و نذیر ساخت و فرقانی مرا نازل فرمود که در آن تبیان اشیاست و امت مرا بهتر اُمم کرد و ایشان را وسط و عدل خواند و اول و آخر گردانید و سینه مرا مشروح ساخت و مرا نامور کرد و فاتح و خاتم خواند. در این وقت ابراهیم روی با انبیا کرد و فرمود: **بِهَذَا فَضَّلَ بِكُمْ مُحَمَّدٌ**.

آنگاه جبرئیل دست مرا بگرفت به موضع صخره آورد و معراجی یعنی نردبانی که سر بر آسمان داشت ظاهر ساخت که بدان خوبی هرگز ندیدم و فریشتگان از آن بر آسمان عروج می نمودند، عارضتین آن یکی از یاقوت و آن دیگر از زمرد بود و پایه یکی از زر و یکی از سیم داشت و با دُرّ و یاقوت مرصع بود و این آن معراج است که ملک الموت برای قبض ارواح از آن فرود شود و از این روی مردم محتضر چشم خویش بدیدن آن معراج تند کنند.

بالجمله فرمود: من با بُراق بر آن معراج عبور کردم و به روایتی جبرئیل مرا بر پَرّ خویش جای داده بر آسمان برده به باب الخَطِيفَه رسانید.

و صاحب الخَطِيفَه مَلْکِی است که اسمعیل نام دارد و شیاطین را از آسمان با شهاب براند چنانکه خدای فرماید: **إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطِفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ**<sup>۱</sup> و او را هفتاد هزار (۷۰۰۰۰) فرشته در تحت فرمانند که هریک از ایشان را نیز هفتاد هزار (۷۰۰۰۰) مَلْکِ فرمان پذیر است. پس جبرئیل استفتاح<sup>۲</sup> کرد. گفتند: کیست؟ گفت: جبرئیل. گفتند: با تو کیست؟ گفت: رَسُولِ رَبِّ جَلِيلٍ. گفتند: مَرْحَباً بِهٍ فَنِعْمَ الْمَجِیءُ. پس در بگشودند و من بر اسمعیل سلام کردم و او مرا سلام داد و من از بهر او استغفار کردم و او از بهر من استغفار کرد و گفت: مرحبا به برادر شایسته و پیغمبر شایسته. و ملائکه مرا پذیره شدند تا به آسمان دنیا درآدم و هر مَلْکِی مرا دید شاد

۱. الصّافات، ۱۰: مگر آن (شیطان) که چیزی (به استراق سمع) بر باید که ناگاه شهاب ثاقب دنبالش کند. ۲. استفتاح: تقاضای در باز کردن.

و خندان شد، پس مَلْکِی دیدم که از آن بزرگتر دیدار نشد روئی مکروه داشت و سخت غضبناک بود او نیز مرا دعا کرد. اما نخندید و سرور ننمود. با جبرئیل گفتم: کیست این فریشته؟ که از او بیمناک شدم. گفت: جای دارد که ما همه از او ترسانیم، این مالک دوزخ است و هرگز نخندیده است و از روزی که جهنم به دست او اندر است پیوسته غضبش بر عاصیان افزون است، بر او سلام کردم و بر من سلام کرد و بشارت بهشت بداد.

پس با جبرئیل گفتم: مالک را بگوی جهنم را به من باز نماید. پس مالک به فرمان جبرئیل دری از جهنم بگشود و از آتش دوزخ زبانه‌ای به سوی آسمان برآمد که بیم کردم مرا درُزباید. جبرئیل را گفتم: بگوی فرو نشانند. و او بفرمود تا مالک آتش را باز نشانند و جهنم را در بیست.

و از آنجا بر مردی گندم‌گون عبور کردم، گفتم: کیست؟ جبرئیل گفت: این پدر تو آدم است بر وی سلام کن، بر او سلام کردم و جواب باز داد و گفت: مَرَّحَبًا بِالْإِنِّ الصَّالِحِ وَ النَّبِيِّ الصَّالِحِ بر طرف راست و چپ او سیاهی چند می‌نمود، چون به یمین نظر کردی بخندیدی و چون بر یسار دیدی بگریستی و به روایتی بر یمین آدم دری دیدم که بوی خوش از آن آمدی و بر یسارش دری که بوی ناخوش دادی، چون به سوی راست نگریستی خندان شدی و چون به چپ نگریستی بگریستی. گفتم: مَا هَذَانِ الْبَابَانِ؟ جبرئیل گفت: بر راست در بهشت است که ارواح فرزندان صالح او در روند و بر چپ در دوزخ است که ارواح فرزندان بد کارش فرو شوند.

و به روایتی آدم را در آسمان اول دیدم که ارواح مؤمنان را بر او عرض می‌کردند و می‌فرمود: رَوْحٌ طَيِّبَةٌ اجْعَلُوهَا فِي عِلْيَيْنِ و ارواح مشرکان را بر او جلوه می‌دادند و می‌فرمود: رَوْحٌ خَبِيثَةٌ وَ نَفْسٌ خَبِيثَةٌ اجْعَلُوهَا فِي سَجِينِ.

و از آنجا بر مَلْکِی عبور کردم که این جهانش به جمله در میان دو زانوی بود و لوحی از نور بدست داشت و پیوسته چون مرد اندوهگین بر آن نظر داشت. گفتم: کیست؟ جبرئیل گفت: این ملک الموت است. گفتم: مرا با او نزدیک کن تا سخنی گویم. پس چون به پیش شدم سلام کردم و او جواب گفت. جبرئیل گفت: این پیغمبر رحمت است که خدایش به بندگان فرستاده، پس او مرا ترحیب و تحیت کرد و گفت: ای محمد، من هر خیر را در امت تو می‌نگرم، گفتم: ستایش خداوند را که

این همه از فضل او بر من است.

پس با جبرئیل گفتم که: این ملک کارش از همه صعب تر است، آیا همه کس را خود قبض روح می کند؟ گفتم: بلی، پس گفتم: ای ملک موت، تو جمله مردمان را نگرانی و خود حاضر می شوی؟ گفتم: جهان به جمله در چنگ من چنان است که درهمی در دست یکی از شما باشد و به هر سوی که خواهد بگرداند و هیچ خانه نیست که مردم آن را روزی پنج کُرت نبینم و فحوص حال نکنم و چون مردمان بر مرده خود گریه کنند گویم: مگریید که مرا به سوی شما عود کردنی است و یکی از شما را باقی نخواهم گذاشت. گفتم: بس است برای اندوه و درهم شکستن آدمی. جبرئیل گفت: آنچه از پس مرگ است سخت تر و صعب تر است.

پس از آنجا به جماعتی رسیدم که نزد ایشان بسی از گوشت نیکو و بسی از مردار بود و ایشان همه مردار می خوردند. گفتم: ایشان کیستند؟ جبرئیل گفت: گروهی از امت تو باشند که حرام را بر حلال اختیار کرده اند.

پس ملکی را دیدم که یک نیمه تن از آتش و نیمی از برف داشت و همی ندا درمی داد که ای خدائی که میان آتش و برف الفت کرده دلهای بندگان مؤمن را با یکدیگر الفت ده. جبرئیل گفت: این نیکخواه ترین فریشتگان است برای مؤمنان و از روزی که آفریده شده بر این گونه است.

و دو ملک دیگر دیدم که یکی همی گفت: الهی هر که در راه تو چیزی دهد او را عوض ده، و آن دیگر گفت: هر که امساک کند مال او را تباه کن.

و از آنجا به گروهی گذشتم که لبها چون لب شتران داشتند و فریشتگان گوشت پهلوی ایشان را با مقراض باز می کردند و در دهان ایشان می نهادند. جبرئیل گفت: ایشانند که با مؤمنان به چشم اشارت کنند و عیب جوئی نمایند.

و از آنجا به گروهی رسیدم که سرهای ایشان را با سنگ همی کوفتند. جبرئیل گفت: ایشانند که به خواب شدند و نماز خفتن نگذاشتند. و از آنجا به گروهی رسیدم که فریشتگان آتش در دهان ایشان می کردند و از دبر آن جماعت بیرون می شد، جبرئیل گفت: ایشانند که مال یتیمان خورده اند، چنانکه خدا می فرماید: *إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلُونَ سَعِيرًا*<sup>۱</sup> یعنی: به درستی که آنان

۱. النساء، ۱۰: کسانی که اموال یتیمان را به ستم می خورند، در حقیقت آتشی را می بلعند و ←

که می خورند اموال یتیمان را به ستم، نمی خورند در شکمهای خود مگر آتش و به زودی خواهند افروخت آتش در جهنم.

و از آنجا به گروهی رسیدم که از بزرگی شکم نتوانستند از جای جنبش کرد. جبرئیل گفت: ایشان رباخوارانند و این جماعت را چون آل فرعون هر بامداد و شامگاه بر آتش جهنم عرض می کنند و ایشان از شدت عذاب می گویند: الهی قیامت کی برپای خواهد شد؟

و از آنجا به زنی چند رسیدم که از پستانها آویخته بودند. جبرئیل گفت: ایشانند که در خانه شوهر زنا کرده اند و فرزندان زنا را به شوهر و میراث او ملحق نمودند. و از آنجا به ملکی چند گذشتم که خدای ایشان را آفرید بدانسان که خواست و روی ایشان را بدانجانب بازداشت که خواست و از هر جزوی از بدنهای ایشان بانگ تسبیح خدای به آوازهای گوناگون برمی آمد و از بیم خدای می گریستند. جبرئیل گفت: ایشان بدین روش آفریده شده اند و از روز خلقت تا اکنون دو تن با هم سخن نکرده اند و سر برنداشته اند و جز به زیر قدم خویشان نظر نکرده اند، بر ایشان سلام کردم و جواب گفتند و از غایت خشوع با من سخن نکردند. جبرئیل با ایشان گفت: این محمد است پیغمبر رحمت آیا با او سخن نکنید؟ پس ایشان مرا سلام دادند و برای من و امت من بشارت به خیر کردند.

آنگاه از آنجا به سوی آسمان دوم برآمدم و همچنان جبرئیل استفتاح کرد تا در بگشودند و در رفتیم در آنجا دو تن با یکدیگر شبیه دیدم. جبرئیل گفت: ایشان خاله زادگانند یحیی و عیسی علیهما السلام، بر ایشان سلام کردم، پاسخ باز دادند. آنجا من از بهر ایشان استغفار کردم و ایشان از بهر من استغفار نمودند و گفتند: مَرَحَبًا بِالْآخِ الصَّالِحِ وَ النَّبِيِّ الصَّالِحِ و نیز بر ملائکه خشوع عبور کردم که روی ایشان بدان سوی بود که خدای خواسته بود و به جانب دیگر التفات نمی کردند و به بانگ گوناگون تسبیح و تقدیس خدای می گفتند.

و از آنجا بر آسمان سیم رفتم جوانی دیدم خوب روی ترین خلق و در نیکوئی از مردمان آن فزونی داشت که ماه تمام بر ستارگان. و به روایتی فرمود: جوانی را در آسمان سیم دیدم که قَدْ أُعْطِيَ شَطْرَ الْحُسْنِ. جبرئیل گفت: این برادر تو یوسف

است. بر او سلام کردم؛ و از بهرش استغفار کردم؛ و برای من استغفار نمود و گفت: خوش آمدی ای پیغمبر شایسته و برادر شایسته که مبعوث شدی در زمان شایسته؛ و در آنجا نیز ملائکه خشوع دیدم، چون آسمان اول و دوم با ایشان مرا آن معاملت رفت که آسمان اول و دوم با امثال ایشان.

و از آنجا به آسمان چهارم برفتم و بر مردی عبور کردم، جبرئیل گفت: این ادریس است بر او سلام کردم و او جواب گفت و من از بهر او استغفار کردم و او از بهر من استغفار کرد؛ و هم در آنجا از فریشتگان خشوع دیدم.

آنگاه بر ملکی عبور کردم که بر کرسی نشسته و هفتاد هزار (۷۰۰۰۰) مَلک در تحت فرمان او بود و هریک از ایشان را هفتاد هزار (۷۰۰۰۰) مَلک فرمان‌پذیر بود، گمان کردم که از این بزرگتر مَلکی نخواهد بود، ناگاه جبرئیل بر او بانگ زد تا برخاست و تا قیامت به پای خواهد بود.

و از آنجا به آسمان پنجم برفتم و مردی پیر با چشمهای گشاده دیدم که گروهی از اُمَّت او در پیرامون او بودند، جبرئیل گفت: این هارون پسر عمران است که اُمَّت او را دوست می‌داشتند. بر او سلام کردم و جواب باز داد و گفت: مَرْحَباً بِالْآخِ الصَّالِحِ وَ النَّبِيِّ الصَّالِحِ وَ هَمَّجَنان فریشتگان خشوع در آنجا دیدار کردم.

و از آنجا به آسمان ششم برشدم مردی تمام بالا و گندم‌گون دیدم که اگر دو پیراهن در بر کردی موی بدنش از پیراهن سر بر زدی و شنیدم که می‌گفت: بنی اسرائیل گمان کنند که منم گرامی‌ترین فرزند آدم و این مرد نزد خدا از من گرامی‌تر است. جبرئیل گفت: این موسی بن عمران است بر او سلام کردم و بر من سلام کرد و از بهر او استغفار کردم و از بهر من استغفار کرد و در آن آسمان نیز ملائکه خشوع دیدم. و چون از موسی بگذشتم بگریست فقال: يُبْكِينِي أَنَّ غُلَاماً بُعِثَ مِنْ بَعْدِي يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مِنْ أُمَّتِهِ أَكْثَرَ مِمَّا يَدْخُلُهَا مِنْ أُمَّتِي. یعنی: از برای آن می‌گریم که جوانی مبعوث شده بعد از من که در آیند در بهشت اُمَّت او بیشتر از اُمَّت من.

و به روایتی در سبب گریه خویش فرمود: و گمان بنی اسرائیل آن است که من افضل اولاد آدمم و حال آنکه این مرد از من افضل است و از فضیلت نفس او باک نداشتم، اما این فضیلت واجب کند که اُمَّت او افضل امم باشند.

و به روایتی دیگر موسی عليه السلام به آواز بلند همی گفت: أَكْرَمَتُهُ وَ فَضْلَتُهُ، با جبرئیل



گفتم: این عتاب با کیست؟ گفت: يُعَاتِبُ رَبَّهُ فَيْك. گفتم: وَ يَرْفَعُ صَوْتَهُ عَلَي رَبِّهِ گفتم: إِنَّ اللَّهَ قَدْ عُرِفَ لَهُ خَلْقُهُ.

و از آنجا به آسمان هفتم برفتم و به هر ملکی گذشتم گفتند: ای محمد حجامت کن و امت خود را امر کن تا حجامت کنند؛ و مردی اشمط<sup>۱</sup> یعنی دوموی دیدم که بعضی سیاه و برخی سفید بود بر در بهشت بر کرسی نشسته، و به روایتی پشت خود را به بیت المعمور باز نهاده. جبرئیل گفت: این پدر تو ابراهیم است و این جای پرهیزکاران امت تو است. پس من این آیت بخواندم: إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اللَّهُ وَ لِيُّ الْمُؤْمِنِينَ<sup>۲</sup> به درستی که سزاوارترین مردمان با ابراهیم آناند که پیروی او کردند و این پیغمبر و آنانکه ایمان آورده‌اند به این پیغمبر و خدا یاور مؤمنان است. پس بر او سلام کردم و بر من سلام کرد و گفت: مَرَحَبًا به پیغمبر شایسته و فرزند شایسته و مبعوث شده در زمان شایسته. آنگاه ابراهیم گفت: ای محمد، امت خود را بگوی اندر بهشت درخت بسیار غرس کنند. گفتم: آن درخت چگونه غرس شود. گفت: بگفتن کلمه لَأَحْوَلُ وَ لَأَقْوَةُ إِلَّا بِاللَّهِ.

و هم در آن آسمان فرشتگان خشوع بدیدم و دریا‌های نور نگریستم که دیده را در می‌برد، و دریا‌های ظلمت بدیدم و نیز دریا‌های برف نگریستم و هرگاه از این امور مرا هولی بادید آمد، جبرئیل گفت: شاد باش ای محمد، و شکر کن مر خدای را که ترا با این کرامت انباز داشت و نیروی داد بر دیدن این شگفتیها و آنچه هنوز از عظمت خدای دیدار نکرده‌ای از اینها بزرگتر باشد، میان خدای و خلقش نود هزار (۹۰۰۰۰) حجاب معنوی است یا آنکه میان محل صدور وحی و دارای خرد از مخلوقات نود هزار حجاب است و نزدیکترین خلق به محل صدور وحی منم؛ و میان من و اسرافیل چهار حجاب است: یکی از نور؛ و آن دیگر از ظلمت؛ سیم از ابر؛ و چهارم از آب.

بالجمله رسول خدای می‌فرماید که: دیگر از عجایب خروسی معاینه کردم که پای بر فرودترین طبقه زمین و سر بر عرش داشت و چون بالها گشودی از مشرق و

۱. شمط: سپیدی موی به سیاهی آمیخته، اشمط لغت منه.

۲. آل عمران، ۶۸: نزدیک‌ترین مردم به ابراهیم پیروانش و این پیامبر و مؤمنان هستند و خداوند یاور مؤمنان است.

مغرب بگذشتی و تسبیح خدای بدین گونه همی گفت که: منزّه است پروردگار من و شأن او عظیم تر است از آنکه ادراک او توان کرده. و در وقت سحر بالهای خود را می‌گشاید و برهم می‌زند و می‌گوید سُبْحَانَ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ سُبْحَانَ الْكَبِيرِ الْمُتَعَالِ لِإِلَهِ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ. و چون بانگ او بلند می‌شود، خروسهای زمین بال بر هم می‌زنند و بانگ به تسبیح بر می‌آورند و چون او ساکت می‌شود ساکت می‌شوند. و بال آن خروس عرشی سفید و پرهای زیر بالش سبز است.

آنگاه با جبرئیل به بَيْتِ الْمَعْمُورِ شدم و دو رکعت نماز بگذاشتم و جمعی از اصحاب خود را با خود دیدم که جامه‌های سفید در بر داشتند، و گروهی دیگر را جامه‌های چرکین بود. و گروه نخستین به بَيْتِ الْمَعْمُورِ درآمدند، و گروهی ثانی را اجازت دخول نرسید. و چون از بیت‌المعمور بیرون شدم دو نهر دیدم که یکی را کوثر می‌گفتند و آن دیگر را نهر رحمت، پس از کوثر آشامیدم و در نهر رحمت غسل کردم، و این دو نهر با من بودند تا به بهشت درآمدم و از دو سو آن نهرها خانه‌های خود و اهل بیت خود و زنان طاهره خود را دیدم و خاک بهشت از مشک بود.

و دختری را دیدم که در نهرهای بهشت غوطه می‌خورد. گفتم: تو از کیستی؟ گفت: من از زید بن حارثه‌ام. چون به زمین آمدم زید را بشارت دادم. و مرغان بهشت را به بزرگی شتران بزرگ دیدم و انارهای آن را مانند دلوهای عظیم یافتم.

و در بهشت درختی دیدم که اگر مرغی را در اصلش رها می‌کردند هفتصد (۷۰۰) سال بر گرد آن نمی‌توانست رفت و هیچ‌کس در بهشت نبود مگر شاخی از آن درخت در آن خانه بود. جبرئیل گفت: این درخت طوبی است که خدای فرموده: طُوبَى لَهُمْ وَ حُسْنُ مَا بٍ<sup>۱</sup> و چون از بهشت باز آمدم جبرئیل گفت: آن دریاها که نگریستی سُرَادِقَاتٌ<sup>۲</sup> حجب است اگر آن نبودی نور عرش هر چه به زیر بودی بسوختی.

و بیت‌المعمور خانه‌ای است در آسمان هفتم بر فراز کعبه که اگر به مثل سنگی از آن رها شود به کعبه آید و روزی هفتاد هزار (۷۰۰۰۰) مَلَكٌ به زیارت آن خانه آیند و چون بیرون شوند دیگر هرگز عود نکنند.

بالجمله از آنجا به سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى<sup>۳</sup> شدم و آن درختی بود که ثمرش چون سبوی

۲. سرادقات: خیمه

۱. الرَّعْد، ۲۹: خوشا آنها را و بازگشت خویشان.

۳. سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى: درخت کنار است.

بزرگ می نمود و برگها به تمثال گوش فیل داشت و هر برگی امتی را سایه می گسترد و نور خدای غاشیه آن درخت بود و فرشتگان بر مثال پروانه در پیرامون آن برآمده بودند، چندانکه از حوصله حساب فزونی داشت. و مقام جبرئیل در وسط آن درخت بود و در اصل آن چهار جوی دیدم، دو جوی آشکار و دو پنهان، جبرئیل گفت: آن دو که پنهان است به بهشت می گذرد و آن دو که آشکار است نیل و فرات باشد.

و به روایتی جویهای دیگر از آن منشعب بود از آب صافی و شیرین و جویها از خمر بی خمار و از عسل مصفی.

و به روایتی فرمود: جبرئیل در آسمان هفتم مرا بر سر جوئی برد که در کنار آن جوی خیمه‌ها از یاقوت و لؤلؤ و زبرجد بود و مرغان سبز بر لب آن جوی دیدم و اوانی هم از زر و سیم بر کنار آن جوی بود. جبرئیل گفت: این کوثر است که خدای با تو عطا کرده، قدحی از آن برگرفتم و مقداری بنوشیدم از شیر سفیدتر و از عسل شیرین‌تر و از مشک خوشبوی‌تر بود.

و به روایتی فرمود: از اصل آن شجره چشمه‌ای برمی آمد که سلسبیل نام داشت و از آن دو جوی بیرون می شد یکی کوثر و آن دیگر نهرالرحمة. و دیگر در آنجا جماعتی دیدم که رویها سفید داشتند و قوم دیگر بود که در چهره ایشان چیزی می نمود و ایشان در جوی شده غسل می کردند و چون برمی آمدند گونه ایشان مانند جماعت نخستین سفید می گشت. جبرئیل گفت: ایشان از امت تو آن مردم اند که عمل نیکوی خود را با کردار ناپسند مختلط ساخته اند و بعد از کردار بد توبه کرده اند و توبت ایشان پذیرفته است.

آنگاه سه جام آوردند یکی از خمر و یکی از شیر و یکی از عسل. فرمان آمد که یکی از آن سه جام را پذیرفتار باشم. من شیر را فرا گرفتم و بیاشامیدم. جبرئیل گفت: فطرت را که عبارت از دین اسلام باشد فراگرفتی تو و امت تو بر فطرت ثابت خواهید بود.

و به روایتی فرمود: سه جام سرپوشیده آوردند، جبرئیل گفت: ای محمد، نمی آشامی از آنچه خدای ترا می آشاماند؟ سر یکی بازکردم و آن عسل بود اندک بیاشامیدم و آن دیگر شیر بود چندان بیاشامیدم که سیر شدم، جبرئیل گفت: دیگر



مرتبه تَدَلّی عروج نمود و از آنجا به خلوت قَابِ قَوْسَيْنِ او آذنی<sup>۱</sup> در آمد چنانکه خدای فرماید: ثُمَّ دَنَىٰ آئِي دَنَىٰ مُحَمَّدٌ إِلَىٰ رَبِّهِ تَعَالَىٰ آئِي قَرَبٍ بِالْمَنْزِلَةِ وَالْمَرْتَبَةِ لِإِلْمَكَانِ فَإِنَّهُ تَعَالَىٰ مُنْزَرَةٌ عَنَّهُ وَإِنَّمَا هُوَ قُرْبُ الْمَنْزِلَةِ وَالذَّرَجَةِ وَالْكَرَامَةِ وَالرَّأْفَةِ. چنانکه چون گویند کسی را با کسی نزدیکی یافت مقصود قرب منزلت او باشد فَتَدَلّی آئِي سَجَدَ لِلَّهِ تَعَالَىٰ زیرا که آن مرتبت به خدمت یافت، پس در خدمت افزود و در سجده قرب است چه هم رسول خدای ﷺ فرماید: أَقْرَبُ مَا يَكُونُ الْعَبْدُ مِنْ رَبِّهِ أَنْ يَكُونَ سَاجِدًا. پس آن حضرت را قرب بر قرب همی افزود فَأَنْتَهَىٰ إِلَىٰ مَقَامٍ لَمْ يَدْرِ الْكُونَ آئِينَ قَدَمُهُ وَ لَمْ يَدْرِ قَدَمُهُ آئِينَ نَفْسُهُ وَ لَمْ تَدْرِ نَفْسُهُ آئِينَ قَلْبُهُ وَ لَمْ يَدْرِ قَلْبُهُ آئِينَ رُوحُهُ و بعضی از دانایان بر آن رفته‌اند که ثُمَّ دَنَا<sup>۲</sup> اشارت به مقام نفس آن حضرت است فَتَدَلّی<sup>۳</sup> اشارت به مقام دل اوست فَكَانَ قَابِ قَوْسَيْنِ<sup>۴</sup> اشارت به مقام روح اوست و آذنی<sup>۵</sup> اشارت به مقام سرّ اوست، نفس او در خدمت و دل او در محبت و روح او در قربت و سر او در مشاهده بود، پس نفس او را حیات به خدمت بودی و دل او را صفا به محبت و روح او را بقا به قربت حاصل شدی و سرّ او را غذا از مشاهده بودی، اگر نفس او به هستی خویش نگرستی بی خدمت ماندی و اگر دل او به نفس نگرستی بی محبت بماندی و اگر روح او را نظر بر دل افتادی بی قربت بماندی و اگر سر او در روح دیدی بی مشاهده بماندی.

چون از ابوالحسین نوری در معنی این آیت پرسش رفت گفت: لَمْ يَسْمَعْ فِيهِ جِبْرِئِيلَ فَمَنْ النُّورِي پس از آن گفت: لفظ دَنَا را در افهام قاصره ما گاهی گویند که شخص را از چیزی بُعْدِي بادید شود وَ لَا بُعْدَ ثَمَّةً و همچنان لفظ فَتَدَلّی وقتی گفته شود که مکانی باشد وَ لَا مَكَانَ ثَمَّةً و نیز فَكَانَ عبارت از زمان است وَ لَا زَمَانَ ثَمَّةً و همچنان قَابِ قَوْسَيْنِ اشارت به مقدار باشد وَ لَا مِقْدَارَ ثَمَّةً و لفظ آو کلمه شک باشد وَ لَا شَكَّ ثَمَّةً و لفظ آذنی از بهر مبالغه باشد در اینکه شخصی نزدیکتر از نزدیکی دیگر وَ لَا دَانَ مَعَهُ ثَمَّةً.

همانا از ادراک و بیان زبانها الکن و خردها قاصر است جز اینکه گوئیم دنی عَبْدًا

۱. سورة نجم، ۹: تا به قدر دو کمان یا کمتر.

۲ و ۳. سورة نجم، ۸: آنگاه نزدیک و نزدیکتر آمد.

۴ و ۵. سورة نجم، ۹: تا به قدر دو کمان یا کمتر.

فَتَدَلِّي فَرْدًا دَنِي مَكِّيًّا فَتَدَلِّي مَلِكِيًّا دَنِي فَرَشِيًّا فَتَدَلِّي عَرَشِيًّا دَنِي مُجَاهِدًا فَتَدَلِّي مُشَاهِدًا دَنِي طَالِبًا فَتَدَلِّي وَاصِلًا دَنِي وَمَعَهُ الرَّحْمَةُ فَتَدَلِّي وَمَعَهُ الرَّحْمَةُ دَنِي إِفْتِقَارًا فَتَدَلِّي إِفْتِيخَارًا دَنِي مُنَادِيًّا فَتَدَلِّي مُنَاجِيًّا دَنِي مَادِحًا فَتَدَلِّي مَمْدُوحًا دَنِي شَاكِرًا فَتَدَلِّي مَشْكُورًا وَقِيلَ أَحَدُهُمَا صِفَةُ اللَّهِ وَالْأُخْرَى صِفَةُ مُحَمَّدٍ وَمَعْنَى أَنْ چنين است: وَهُوَ يَتَقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَاللَّهُ يُقَرِّبُهُ وَكَانَ هُوَ يَتَكَلَّمُ وَاللَّهُ يَسْمَعُهُ وَكَانَ هُوَ يَسْأَلُ وَاللَّهُ يُعْطِيهِ وَكَانَ هُوَ يَشْفَعُ وَاللَّهُ يُشْفَعُهُ وَكَانَ هُوَ يَنْظُرُ فِي آيَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ يَنْظُرُ فِي آدَابِ رَسُولِهِ.

بالجمله فكان قاب قوسين أو أدنى کنایت از تأکید قریب و تشدید محبت است، پس از بهر آنکه با فهم نزدیک افتد در صورت تمثیل ادا شده، چنانکه مردم عرب را قانون بود، آنگاه که خواستند عهدی محکم و پیمانی استوار بدارند آن دو کس که با هم همدست و همداستان می شدند کمانهای خویش را آورده با یکدیگر برمی چفساندند و هر دو به یک بار آن را می کشیدند و هر دو به یک بار تیر آن پرتاب می کردند و این کنایت از آن بود که زشت و زیبا و خشم و رضای این دو تن یکی است و هیچگاه در میان ایشان جدائی نیست.

لاجرم تواند بود که میان خدای و رسول کار بدین گونه بود که پذیرفته رسول پذیرفته خدا و رانده او را رانده خدای باشد، چنانکه در قرآن بسی بدین سخن اشارت است. در جائی می فرماید: وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ<sup>۱</sup> و در جائی دیگر و مَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ<sup>۲</sup> و در جای دیگر وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ<sup>۳</sup> و در جای دیگر وَ يَنْصُرُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ<sup>۴</sup> و در جای دیگر إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ<sup>۵</sup> و در جای دیگر لَا تَقْدُمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ<sup>۶</sup> و در جای دیگر وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ

۱. المنافقون، ۸: عزت از آن خدا و فرستاده اوست.  
 ۲. النور، ۵۲: کسی که خدا و رسولش را اطاعت کند.  
 ۳. الاحزاب، ۳۶: و هر کسی که فرمانبردار خدا و رسولش نباشد.  
 ۴. الحشر، ۸: کسی که خدا و رسولش را یاری کند.  
 ۵. التوبه، ۹۱: خیرخواه خدا و رسولش باشید.  
 ۶. الحجرات، ۱: بر خدا و رسولش پیشی نگیرید.  
 ۷. الفتح، ۱: بیعت کنندگان تو در حقیقت با خدا بیعت کردند.

رَمِيَتْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى<sup>۱</sup> و از این گونه در قرآن مجید بسی باشد.  
و نگارنده این حروف قبل از دیباجة الكتاب به عقیده عرفای حقه بیان این مقام کرده است و باز نموده است که مقامی برتر از این نتواند بود و سالکان امت مرحومه را از این دریا قطره‌ای و از این بیضا ذره‌ای تواند بهره گشت، چنانکه از این حدیث قدسی مستفاد است لَا يَزَالُ عَبْدِي يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّىٰ أَحْبَبْتُهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا وَ رِجْلَهُ الَّتِي يَمْشِي بِهَا.

و بعضی گویند مقصود از قَدَلْتِي آن است که أَرْسَلَ نَفْسَهُ فِي ذَلِكَ الْمَقَامِ يَعْنِي: گذاشت نفس خود را در آن مقام و به زبان حال گفت که: رجوع از این مقام نخواهم نمود که بی آن نتوانم صبر کرد، گفتند: آن کس که تُرَا بدینجا آورد هم تواند بازت پیش خواند اگرچه در دنیا باشی، ای محمد تُرَا می باید باز شدن و گریختگان درگاه ما را به سوی ما دعوت کردن و گاهی که از کار مردمان ملول گردی و آرزوی این مقام کنی به نماز ایستاده باش که بدانت بدین مقام آورم که الصَّلَاةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ و از اینجا بود که رسول خدای گاهی می فرمود: أَرِحْنَا يَا بَلَاءُ و می فرمود: جَعَلْتُ قُرَّةَ عَيْنِي فِي خَلْقِكَ الصَّلَاةِ اما در این آیت که خدای فرمود: فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ<sup>۲</sup> یعنی: خدای گفت با بنده خود محمد آنچه گفت. پس مخفی داشت از خلق آنچه با حبیب خاص خویش گفت.

بعضی از علما گفته‌اند: صواب آن است که کسی در این آیت سخن نکند چه اگر مصلحت در اظهار آن بودی مبهم نفرمودی. و گروهی گویند: چون خبری به ما رسیده باشد و به استدلالی استنباطی توانیم کردن بیمی نیست.  
پس گویند: وحی فرمود که بهشت حرام است بر انبیا و امت ایشان تا تو و امت تو داخل نشوید. و گفته‌اند که: وحی فرمود اگر نه این بود که دوست دارم معاتبه امت ترا بساط محاسبه ایشان را در می نوردیدم.  
و هم گفته‌اند که فرمود: اَيُّ مُحَمَّدٍ اَنَا وَ اَنْتَ وَ مَا سِوَىٰ ذَلِكِ خَلَقْتَهُ لِاَجْلِكَ در جواب عرض کرد: يَا رَبُّ اَنْتَ وَ اَنَا وَ مَا سِوَىٰ ذَلِكِ تَرَكْتَهُ لِاَجْلِكَ.

۱. الانفال، ۱۷: به گاه پرتاب تو نبودی که پرتاب می کردی خدا می انداخت.

۲. والنجم، ۱۰: خداوند آنچه را باید به بنده خود وحی کرد.

علی بن ابراهیم گوید: از رسول خدای از این وحی پرسش کردند فرمود که: به من وحی آمده إِنَّ عَلِيًّا سَيِّدُ الْمُؤْمِنِينَ وَ إِمَامُ الْمُتَّقِينَ وَ قَائِدُ الْعِزَّةِ الْمُحَجَّلِينَ وَ أَوَّلُ خَلِيفَةِ يَسْتَخْلِفُهُ خَاتِمُ النَّبِيِّينَ.

همانا قوم را از این سخن به خاطر آمد که این سخن از خدای باشد یا پیغمبر از خویشتن فرماید این آیت نزول شد: مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى أَفْتَارُ وَنَهُ عَلِيٌّ مَا يُرَى<sup>۱</sup> یعنی: دروغ نگفت دل محمد مر محمد را بدانچه دید، آیا مجادله می کنید به او بر آنچه دید و پیغام آورد؟

و به روایتی سه چیز اندرین وحی بود:

یکی: واجب شدن نماز پنجگانه و این حجّتی باشد که نماز افضل اعمال است.

دوم: خوایتم سوره بقره چنانکه مذکور خواهد گشت.

سیم: آن بود که گناهان امت مرحومه محمدیه هرچه جز شرک باشد معفو خواهد بود.

بالجمله و هم از رسول خدای آورده اند که فرمود: رَأَيْتَ رَبِّي فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ يَعْنِي: دیدم پروردگار خود را در خوبترین صورتی و صفتی. مرا گفت: يَا مُحَمَّدُ فِيمَ يَخْتَصِمُ الْمَلَائِئَةُ الْأَعْلَى؟ یعنی: در چه خصومت کنند فریشتگان عالم بالا؟ گفتم: تو داناتری پس بر من تجلی خاص فرمود.

و آن حضرت از آن تجلی بدین گونه تعبیر فرموده که: فَوَضَعَ كَفَّهُ بَيْنَ كِتْفَيْ فَوْجَدَتْ بَرْدَهَا بَيْنَ ثَدْيَيْ. یعنی: وضع فرمود کف خود را در میان هرود شانه من چنانکه یافتم اثر راحت و خوشی آن را در میان هر دو پستان خود<sup>۲</sup>، پس دانا گشتم به آنچه در میان آسمان و زمین است. بعد از آن خطاب آمد که: يَا مُحَمَّدُ هَلْ تَدْرِي فِيمَ يَخْتَصِمُ الْمَلَائِئَةُ الْأَعْلَى؟ گفتم: آری ای پروردگار من. در کفّارات خصومت

۱. النجم، ۱۱ و ۱۲: قلبش آنچه را دید تکذیب نکرد، چرا در باره آنچه مشاهده کرده است با او مجادله می کنید؟

۲. به این گونه تعبیراتی که در بعضی روایات وارد شده مجسمه استدلال برای تجسیم کرده اند. منزّه است پروردگار عالم از شباهت با مخلوقات و در روایات اهل بیت علیهم السلام، تفسیر و تأویل گوناگون برای امثال این روایات ذکر شده است. مرحوم کبیر در کتاب مصابیح الانوار بحث مفصلی در اطراف این روایت کرده به آنجا رجوع شود (الحديث العاشر). (ب)



می‌کنند، یعنی در عباداتی که سبب کفارات گناهان می‌گردد و در درجات یعنی عباداتی که موجب رفع درجات می‌گردد، خطاب آمد که مَا الْكُفَّارَاتُ؟ گفتم: کفارات مکث است در مسجد بعد از ادای نماز و پیاده رفتن است به جماعات و اسباج وضو است در مکاره و شداید و هرکس که این امور بجای آورد نیک زندگانی کرده باشد و نیک بمیرد و از گناهان خویش چنان بیرون آید که گوئیا از مادر زاده باشد.

بعد از آن خطاب آمد که یا محمد، چون نماز گزاری این دعا بخوان اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ الطَّیِّبَاتِ وَ تَرْکَ الْمُنْکِرَاتِ وَ فِعْلَ الْخَیْرَاتِ وَ حُبَّ الْمَسَاکِیْنِ وَ اَنْ تَغْفِرَ لِیْ وَ تَرْحَمَ نِیْ وَ اِذَا اَرَدْتَ بِعِبَادِکَ فِتْنَةً فَاَقْبِضْ نِیْ غَیْرَ مَفْتُوْنٍ. آنگاه خطاب آمد که یا مُحَمَّد مَا الدَّرَجَاتُ گفتم: درجات، افشای سلام و اطعام طعام و نماز شب است در حالیکه مردم در خواب باشند.

و هم به روایتی از رسول خدای رسیده که فرمود: در آن شب با من خطاب آمد که ای محمد، من ضامن روزی بندگان خویشم. و امت تو بر آن وثوق ندارند و دوزخ را برای دشمنان خود آفریدم و ایشان جهد کنند تا بدانجا شوند، و من عمل فردا از ایشان نمی‌طلبم و ایشان روزی فردا از من طلب می‌کنند، و رزقی که برای ایشان مقرر کرده‌ام به دیگری نمی‌دهم، و ایشان طاعت از برای غیر من می‌کنند و عزیزکننده و خوارکننده منم، و ایشان امید به غیر من و خوف از غیر من دارند، و من انعام به ایشان می‌کنم و ایشان شکر غیر من می‌گویند.

و هم گفته‌اند که: خطاب آمد که ای محمد، امت تو طاعت من کنند و عصیان من ورزند و طاعت ایشان به رضای من است و معصیت ایشان به قضای من، آنچه به رضای من از ایشان صادر شود اگرچه قصور داشته باشد قبول می‌کنم؛ زیرا که کریمم و آنچه به قضای من از ایشان صادر شود آن را می‌آمزم و عفو می‌کنم زیرا که رحیمم.

و هم در خبر است که اَوْحَى اِلَیْهِ کُنْ اَیْسًا مِنَ الْخَلْقِ فَلَیْسَ بِاَیْدِیْهِمْ شَیْءٌ وَ اَجْعَلْ صُحْبَتَکَ مَعِیْ فَاِنَّ مَرْجِعَکَ اِلَیَّ وَ لَا تَجْعَلْ قَلْبَکَ مُتَعَلِّقًا بِالدُّنْیَا فَمَا خَلَقْتُکَ لَهَا.<sup>۱</sup>

۱. یعنی به اراده پروردگار اگرچه از قدرت و اختیار ایشان خارج نباشد از نظر اینکه هیچ چیز در عالم واقع نشود از خوب و بد، مگر به اراده خدا.

و هم از آن حضرت آورده‌اند که فرمود: چون به پایه عرش رسیدم و عظمت آن را بدیدم رعبی بر من درآمد، پس از آنجا قطرها فروچکید و دهان بگشودم تا آن قطرها بر زبان من افتاد، سوگند با خدای که هیچ کس را بر زبان چیزی بدان شیرینی نرفته، پس علم اولین و آخرین به برکت آنم حاصل شد و زبانم را طلاقتی بادید آمد، از پس آنکه لکنت یافته بود. پس مرا گفتند: خدای خود را ثناگوی و ملهم گشتم تحیات لایق و در طریق عامه، آن کلمات این است: **التَّحِيَّاتُ الْمُبَارَكَاتُ الصَّلَوَةُ الطَّيِّبَاتُ لِلَّهِ**، خطاب رسید که **السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ** گفتیم: **السَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ** آنگاه فریشتگان گفتند: **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ**.

بعد از آن خواتیم سوره بقره را به آن حضرت عطا فرمودند و به روایتی خطاب آمد که: ای محمد، **أَمِنَ الرَّسُولُ**<sup>۱</sup> ایمان آورد به رسول. گفتیم: آری، فرمان آمد که **وَمَنْ؟** یعنی و دیگر که ایمان آورد؟ گفتیم: **وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلِكِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَأَنْفَرُقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ**<sup>۲</sup>.  
 خطاب آمد که **قَدْ غَفَرْتُ لَكَ وَ لِأُمَّتِكَ** دیگر بخواه تا بدهم، گفتیم: **رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا**<sup>۳</sup> فرمان آمد که کیفر خطا و نسیان را از امت تو برداشتم و از این افزون آنچه به اکراه از ایشان صادر شود هم از آن درگذشتم و از این روی آن حضرت فرمود: **إِنَّ اللَّهَ تَجَاوَزَ بِي عَنْ أُمَّتِي الْخَطَا وَالنُّسْيَانَ وَمَا اسْتَكْرَهُوا عَلَيْهِ**.  
 و بعد از آن گفتیم: **رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا**<sup>۴</sup> یعنی: ای پروردگار ما بار مکن بر ما تکلیفات و مشقات که بر امم ماضیه بار کرده‌ای. فرمان آمد که: چنان کردم که تو خواستی و اصار<sup>۴</sup> امم گذشته را بر شما حمل نکنم **مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ**<sup>۵</sup> و به روایتی خطاب آمد که ای محمد، تفصیل کن صبار امم ماضیه را، پس آن حضرت تفسیر همی نمودند و با چیزی افزون او را عنایت شد.

۱. البقره، ۲۸۵: و مؤمنان نیز همگی به خدا و فرشتگان و کتابها و فرستادگانش ایمان آورده‌اند.  
 ۲ و ۳. البقره، ۲۸۶: پروردگارا اگر غفلتی رفت یا خطا کردیم ما را مؤاخذه مکن، پروردگارا تکلیف سنگینی بر ما قرار مده آن چنان که بر پیشینیان قرار دادی. ۴. سنگینی‌ها  
 ۵. الحج، ۷۸: در دین مشقت و تنگنایی برای شما قرار نداد.

و می فرماید: دیگر گفتم رَبَّنَا وَ لَا تُحْمَلْنَا مَا لَأَطَاقَةَ لَنَا بِهِ<sup>۱</sup> یعنی: ای پروردگار ما بر ما بار مکن آنچه طاقت ما به آن وفا نکند. خطاب آمد که: با تو و امت تو چنین کردم، دیگر بخواه تا بدهم گفتم: وَاعْفَ عَنَّا وَاعْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا<sup>۲</sup> بعضی از علما گفته اند: سه چیز طلب کرد: اول: عفو، دوم: مغفرت، سیم: مرحمت. زیرا که قبل از رسول الله خدای سه امت را به نزول سه عذاب هلاک ساخت. اول: قوم لوط را به قذف<sup>۳</sup>، دوم: قارون و اتباع او را به خسف<sup>۴</sup>، و سوم: قوم داود را به مسخ<sup>۵</sup>. چنانکه قصه ایشان هریک در این کتاب مبارک در جای خود مرقوم شد.

بالجمله رسول خدای بر امت خویشتن از این سه بلا ترسان بود، پس گفت: وَاعْفَ عَنَّا أَيُّ مِنَ الْخَسْفِ وَاعْفِرْ لَنَا أَيُّ مِنَ الْمَسْخِ وَارْحَمْنَا أَيُّ مِنَ الْقَذْفِ خطاب آمد که قَدْ فَعَلْتُ. دیگر عرض کردم: که الهی پیغمبران خود را فضیلتها عطا کردی مرا نیز عطا کن، خطاب آمد که از آنچه تُرَا عطا کرده ام دو کلمه است که از خزاین عرش من است: لَأَحْوَلُ وَ لَأَقْوَىٰ إِلَّا بِاللَّهِ وَ لَأَمْنُجَا مِنْكَ إِلَّا إِلَيْكَ و دیگر فرمود: حاملان عرش مرا دعائی تعلیم کردند که هر صبح و شام بخوانم و آن این است اَللَّهُمَّ إِنَّ ظَلَمِي أَصْبَحَ مُسْتَجِيرًا بِعَفْوِكَ وَ ذَنْبِي أَصْبَحَ مُسْتَجِيرًا بِمَغْفِرَتِكَ وَ فَقْرِي أَصْبَحَ مُسْتَجِيرًا بِغِنَاكَ وَ وَجْهِي الْبَالِي أَصْبَحَ مُسْتَجِيرًا بِوَجْهِكَ الْبَاقِي الَّذِي لَا يَفِينِي.

و دیگر فرمود: که در آن شب خدای بر من و امت من پنجاه (۵۰) نماز واجب کرد که در هر شبانروزی گذاشته شود. و به روایتی می فرماید که: در آن شب بر عبادات ملائکه هفت آسمان وقوف یافتم، بعضی خاص از بهر رکوع و بعضی از بهر سجود بودند و گروهی در تشهد و جماعتی در تکبیر و فوجی در تسبیح، جمعی در تهلیل می زیستند. آنگاه که پنجاه (۵۰) نماز فرض شد، خطاب آمد که نماز تو و امت تو را عبادتی کردم که مشتمل است بر عبادت جمیع ملائکه تا به ثواب جملگی فائز شوند.

بالجمله رسول خدای می فرماید: چون پنجاه (۵۰) نماز فرض شد رخصت

۱ و ۲. بقره، ۲۸۶: پروردگارا آنچه را که طاقت تحمل آن را نداریم بر ما مقرر مدار. و آثار گناه را از ما بشوی و ما را ببخش و در رحمت خود قرار ده.

۳. قذف: باریدن سنگریزه

۴. خسف: به زمین فرورفتن.

۵. مسخ: دگرگون کردن خلقت و صورت.

انصراف یافتم و آغاز فرود شدن کردم، چون به مقام جبرئیل رسیدم گفتم: ای محمد، بشارت باد ترا که بهترین خلق خدائی و ترا امشب بدانجا برد که هیچ آفریده را نرسانیده، و گوارا باد ترا این کرامت، فراگیر این کرامت را و شکر خدای بگذار که او منعم است و دوست می دارد شاگردان را، پس شکر خدای بگذاشتم.

و می فرماید: در آن شب از ملک الموت خواستار شدم که قبض روح بر امت من آسان گیرد، گفتم: بشارت باد ترا که در شبانروزی چند نوبت از خدای خطاب رسد که با امت محمد سهل و آسان معاشرت کن.

و می فرماید در مراجعت بر ابراهیم علیه السلام گذشتم و پرسشی فرمود و چون به موسی در آمدم گفتم: بر امت تو چه واجب افتاد؟ گفتم: در شبانروزی پنجاه (۵۰) نماز. گفتم: من از این پیش مردمان را شناختم و بنی اسرائیل را دانسته‌ام، امت تو توانائی این حمل ندارند باز شو و کار امت را سهل کن. پس من تا به نزدیک سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى باز شدم و به سجده در رفتم و طلب تخفیف کردم. پس خدای به فضل خویش ده (۱۰) نماز را از من و امت من فرو گذاشت.

دیگر باره چون به موسی رسیدم فرمود: این نیز حملی گران است باز شو و کار سهل کن. و من بدین گونه به التماس موسی علیه السلام همی باز شدم و تخفیف گرفتم و در هر نوبتی خدای ده (۱۰) نماز از من فرو گذاشت تا در نوبت پنجم به پنج (۵) نماز مقرر گشت. همچنان چون به موسی در آمدم فرمود: هم از این سهل تر کن. گفتم: شرم می دارم که دیگر به خواستاری بر فراز شوم و بر این پنج نماز صبر می کنم.

پس از خدای مرا ندا آمد که ای محمد، چون بر نماز من صبر کردی من بر این پنج نماز تو صواب پنجاه (۵۰) نماز، تو را و امت تو را عطا کردم و هر نماز را به ده (۱۰) نماز پذیرفتم، هر کس از امت تو قصد نیکی کند و آنرا به کار نبندد از بهر او یک حسنه بنویسم و اگر آن حسنه را به کار بندد بجای یک ده (۱۰) بنویسم؛ اما اگر قصد بدی کند و به کار نبندد بر او ننویسم، و اگر آن بدی را به عمل آورد یک سیئه بنویسم.

### [اخبار معراج در باره حضرت علی علیه السلام]

و هم از اخبار معراج آن حضرت است که چون درهای آسمان گشوده شد

فریشتگان بر آن حضرت گرد آمدند و سلام دادند و گفتند: چگونه است حال برادر تو علی علیه السلام گفت: به خیر است. گفتند: چون او را بینی سلام ما برسان. فرمود: شما او را می شناسید؟ گفتند: چگونه نشناسیم که خدای درالست پیمان تو و پیمان او را از ما گرفت و ما پیوسته بر تو و او درود فرستیم.

رسول خدای می فرماید: در هر آسمان ملائکه با من این معاملت داشتند و سخن از علی می کردند و می گفتند: در بَیْتِ الْمَعْمُورِ نام تو و علی و فرزندان او در نامه ای از نور نگاشته است و آن نامه پیمانی است که از ما گرفته اند و در هر جمعه آن پیمان را بر ما می خوانند. پس سجده شکر بگذاشتم.

و می فرماید: که در شب معراج بر من ندا آمد که از پیغمبران پرسش کن که به چه مبعوث شدند؟ چون پرسش کردم، گفتند: بر رسالت تو و امامت علی و فرزندان او، پس وحی آمد که نظر کن بجانب راست عرش. چون نظر کردم صورت علی و فرزندان او را تا قائم آل محمد دیدم که در دریای نور نماز می کردند. پس خطاب آمد که ایشان حجّتهای من و دوستان منند و مهدی که آخر ایشان است انتقام خواهد کشید از دشمنان من.

و می فرماید: چندان در آسمانها از فریشتگان نام علی را بشنیدم که گمان کردم که در سموات او از من نامورتر است و ملک موت با من گفت: ای محمد هر بنده ای را که خدای آفرید من قبض روح کنم جز تو و علی را که خدا شما را به دست خویشتن قبض روح فرماید. و چون به زیر عرش رسیدم، علی را دیدم، گفتم: یا علی تو پیش از من آمدی؟ جبرئیل گفت: این فرشته ای است که خدایش به صورت علی آفریده برای کرامت علی. و چون فریشتگان آرزوی دیدار علی کنند به زیارت وی شوند.

و می فرماید: چون به مقام قَابِ قَوْسَیْنِ رسیدم در آنجا صورت علی را دیدم، خطاب آمد که این صورت را می شناسی؟ عرض کردم: صورت علی است، پس وحی رسید که فاطمه را با وی تزویج کن و او را خلیفه خود گردان.

و می فرماید همه انبیا از من پرسش حال علی کردند و گفتم: او را در میان امت به خلیفتی گذاشتم. و گفتند: نیکو خلیفه گذاشتی که خدای طاعت او را بر فریشتگان فرض کرده است.

و خلیل الله را در بهشت دیدم در زیر درختی که آن درخت را پستانها مانند گاو

بود و بسی کودکان شیرخواره دیدم که هریک پستانی از آن درخت در دهان داشتند و اگر از دهان یکی رها شدی، ابراهیم علیه السلام برخاستی و پستان در دهان او نهادی. چون ابراهیم مرا دید سلام داد و از علی پرسش کرد: گفتم: او را در میان امت به خلیفتی گذاشتم. گفت! نیکو خلیفتی گذاشتی که خدای طاعت او را بر ملائکه فرض کرده است، و ایشان اطفال شیعیان اویند که من از خدای خواستار شده‌ام که تربیت ایشان کنم و هر جرعه که از این پستانها نوشند ادراک لذت جمیع میوه‌ها و نهرهای بهشت نمایند.

و می‌فرماید که: بر در هر آسمان نگاشته دیدم، **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ**، و همچنان در حجابهای نور و در ارکان عرض این کلمات را نگاشته یافتم.

و می‌فرماید که: خدای مرا ندا داد که ای محمد، علی حجّت من است، بعد از تو بر خلق من و پیشوای اهل طاعت من است، هر که فرمان او برد فرمان من برده است، و هر که عصیان او کند، عصیان من کرده است، پس او را نصب کن که بعد از امت تو بدو هدایت یابند.

این حدیث را از ابن عباس آورده‌اند که رسول خدای فرمود که: **حَقٌّ جَلٌّ وَعَلَا** مرا پنج فضیلت عطا کرد و علی را پنج فضیلت عطا کرد: مرا کلمات جامعه داد و علی را علوم جامعه، و مرا پیغمبر گردانید و او را وصی من، و مرا کوثر بخشید و او را سلسبیل، و مرا وحی عطا کرد و او را الهام، و مرا به آسمان برد و از برای او درهای آسمان گشود، چنانکه در شب معراج او بر من نظر می‌کرد و من به سوی او نظر می‌کردم.

پس آن حضرت گریست، گفتم: **بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي** این گریه چیست؟ فرمود: ای پسر عباس، اول سخن که حق با من کرد این بود که ای محمد به فرود خویش نظر کن. چون نگران شدم حجابها بشکافت و درهای آسمان گشوده شد و علی را دیدم که سر به سوی آسمان برآورده و بسوی من نگران است. پس علی با من سخن گفت و من با او سخن گفتم و پروردگار من با من سخن گفت.

عرض کردم که یا رسول الله خدای چه گفت؟ فرمود که: خطاب آمد که ای محمد گردانیدم علی را وصی تو و وزیر تو و خلیفه تو بعد از تو، اعلام کن او را که اینک

سخن تُرا می شنود.

پس من از آنجا آنچه خدای گفت با علی گفتم، و او پاسخ گفت و جمله را پذیرفت. پس خدای امر کرد ملائکه را که بر علی سلام کنند و جملگی سلام دادند و علی جواب گفت و فریشتگان را دیدم که شاد بودند به جواب سلام او. و به هر گروه ملائکه گذشتم مرا تهنیت گفتند برای خلافت علی، و مرا گفتند: ای محمد بدان خدای که تُرا به راستی فرستاده که جمیع فریشتگان شاد شدند که خدای پسرعم تو را خلیفه تو کرد و حاملان عرش را دیدم که به سوی زمین نگرانند با جبرئیل گفتم: این چیست که دیده از مناظر رفعت بسوی زمین داشته اند؟ گفت: فریشتگان همه بسوی علی نظر کردند از در طرب و شادمانی جز حاملان عرش که این زمان رخصت یافتند و به دیدار علی نگران گشتند. و آنگاه که من به زمین آمدم علی مرا همی خبر داد از آنچه دیدم: پس دانستم که به هر مکان که من رفتم از برای علی حجاب نبوده و او نیز مشاهده فرمود.

در مناقب خوارزمی که از کتب معتبره علمای عامه است مرقوم شده که از رسول الله پرسش رفت که در شب معراج خدای با تو به چه لغت سخن کرد؟ فرمود که به لغت علی بن ابی طالب مرا خطاب کرد و الهام فرمود. گفتم: پروردگارا تو مرا خطاب کردی یا علی با من سخن گفت؟ ندا آمد که یا احمد من مثل و مانند ندارم مرا با دیگران قیاس نتوان کرد، تُرا از نور خود آفریدم و علی را از نور تو آفریده ام، و چون می دانم هیچ کس را از علی دوست تر نداری به لغت او با تو سخن کردم تا دل تو مطمئن گردد قال الله تبارک و تعالی: *مَازَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَى*<sup>۱</sup> میل نکرد چشم محمد، یعنی به چپ و راست ننگریست و درنگذشت از آنچه مقرر بود در نگریستن و حُسن ادب مرعی داشت و جز در جمال بی زوال دیده نگشود. *لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى*<sup>۲</sup>. و از آیات خدای اکبر مشاهدت کرد.

نگارنده این کتاب مبارک گوید که احادیث معراج بسیار باشد که نگاشتن آن در این مقام خوانندگان را از مقصود بازدارد، لاجرم انشاء الله تعالی در کتاب ثانی در ذیل فضایل علی مرتضی و ائمه هدی هر حدیثی را در جای خود مرقوم خواهد

۱. النجم، ۱۷: چشم خطا نکرد و از حد در نگذشت.

۲. النجم، ۱۸: او پاره ای از نشانه های بزرگ پروردگارش را به عیان دید.

داشت، اکنون بر سر سخن رویم.

رسول خدای می فرماید: چون از آسمان فرود همی شدم، جبرئیل با من بیامد تا به خانه امّ هانی در آمدم و این همه سیر و سلوک در شبی از شبهای شما بود فَأَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَ لَا فَخْرَ وَ بِيَدِي لِيَوَاءَ الْحَمْدِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ لَا فَخْرَ وَ إِلَيَّ مَفَاتِيحُ الْجَنَّةِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ لَا فَخْرَ هَمَانَا در مدت صعود و نزول آن حضرت سخن بسیار کرده اند، و به روایتی در مدت سه ساعت از شب برفت و باز آمد و به روایتی چهار ساعت و به روایتی نماز خفتن به زمین گذاشت و عروج فرمود و نماز صبح نیز در زمین بگذاشت.

### انکار قریش در معراج پیامبر

مع القصة بامداد آن شب رسول خدای ﷺ از خانه امّ هانی بیرون شده بیامد و در حجر بنشست و سخت ملول بود؛ زیرا که می دانست مردم قریش سخن او را به کذب نسبت خواهند کرد.

در این وقت ابوجهل برسید و نزدیک آن حضرت بنشست و از در تمسخر گفت: هیچ امری تازه آورده ای که بدان سخن کنی؟

پیغمبر ﷺ فرمود: بلی، امشب سفر کردم.

گفت: به کجا؟ فرمود: به بیت المقدس شدم و از آنجا به سموات شتافتم.

ابوجهل گفت: امشب در آنجا رفتی و صبح در مکه؟

فرمود: چنین باشد.

گفت: این سخن که با من گفתי نزد قوم نیز خواهی گفت؟

فرمود: همانا پوشیده نخواهم داشت.

ابوجهل فریاد برداشت که ای گروه بنی کعب، بشتابید که کاری شگفت پیش

آمده است، پس مردمان گرد آمدند و انجمن بزرگ شد.

آنگاه گفت: ای محمد، آنچه با من گفתי با این جماعت بگوی.

آن حضرت فرمود: امشب مرا به بیت المقدس بردند و از آنجا به آسمانها سیر

دادند، مردمان آغاز شگفتی نهادند و انکار کردند و دستها برهم زدند و بر سر



گذاشتند و گروهی از مسلمانان که در دین رسوخی تمام نداشتند مرتد گشتند. در این وقت جمعی از قریش که مسجد اقصی را دیده بودند پیش شدند و گفتند: هیچ توانی مسجد اقصی را صفت کرد، آن حضرت فرمود توانم.

و رسول خدای می فرماید: جبرئیل علیه السلام مسجد اقصی را نزدیک به خانه عقیل در برابر چشم من بداشت و من همی در آن دیدم و از هرچه پرسش کردند گفتم. و همچنان بعضی از قریش گفتند: بسی از مردمان ما سفر کرده اند و در طریق شامند آیا بدیشان بازخوردی اگر بدیشان گذشتی خبری بگوی.

آن حضرت یک طایفه را فرمود که: بدیشان گذشتم در روحا<sup>۱</sup> و از آن جماعت شتری گم شده بود در طلب آن به جستجو بودند و ایشان را قدحی آب در منزل بود من از آن قدح نوشیدم، چون ایشان برسند پرسید که آب در قدح بجای داشتند یا پرداخته بود.

گفتند: این نیک نشانی است.

و همچنان از طایفه دیگر خبر داد که: در ذی مَرِّ بر ایشان گذشتم دو تن از آن قافله بر یک شتر سوار بود شتر ایشان از من برمید و یک تن را بینداخت و دستش را بشکست. این سخن را نیز بهر نشانی بداشتند.

آنگاه قریش از قافله خاص خویش پرسش کردند فرمود: بر آن جماعت در یَنْعَم عبور کردم و ایشان را بر دو شتر خاکستری رنگ دو غراره<sup>۲</sup> مَخَطَط<sup>۳</sup> حمل بود و از پیش روی قافله بودند و ایشان چون فردا آفتاب سر از کوه برزند بادید آیند. گفتند این علامت دیگر است.

آنگاه از نزد آن حضرت بیرون شدند و گفتند: وَاللَّهِ لَقَدْ قَصَّ مُحَمَّدٌ شَيْئًا وَبَيَّنَّهُ. و صبح آن روز را که رسول خدای به رسیدن قافله خبر داده بود، جماعتی از قریش برفتند و در ثنیّه<sup>۴</sup> جای کردند و چشم بر راه آفتاب داشتند تا باشد که آفتاب بزند و کاروان برسد و سخن رسول خدای به دروغ شود. ناگاه یکی گفت: سوگند با خدای که اینک آفتاب برآمد و آن دیگر گفت: سوگند با خدای که شتران قافله بادید شد و آن دو شتر که پیغمبر فرمود از پیش روی بود.

۳. مَخَطَط: راه راه.

۲. غراره: جوال

۱. قریه ای است از توابع شام.

۴. ثنیّه: گردنه

بالجمله از هرچه آن حضرت خبر کرده بود کاروانیان پیامدند و همه راست آمد و با این همه مردم قریش سر از ایمان برتافتند. و انکار آن آیات روشن کردند و گفتند: مَا هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ.

اکنون باید دانست که هرکس انکار معراج رسول خدای کند کافر شود، چه انکار نص قرآن کرده باشد قَالَ اللَّهُ تَعَالَى سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى<sup>۱</sup>. و احادیث صحیحیه صریحه در این سخن به حد تواتر است.

### چگونگی معراج

اما اینکه معراج آن حضرت بر چگونه بود، علما را سخن بر اختلاف رفته، بعضی برآنند که روح آن حضرت را در خواب به معراج فرمودند و در آسمانها سیر دادند و بدین آیت حجّت کنند: وَ مَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ<sup>۲</sup>. و همچنین در بعضی از احادیث معراج آمده است که آن حضرت فرمود: بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ وَ هَمَجَنَانِ از عایشه حدیث کنند که گفته است مُافَقَدْتُ جَسَدَ رَسُولِ اللَّهِ وَ بَعْضِي از علما گفته اند که سیر آن حضرت تا بیت المقدس در بیداری بود و از آنجا روح او را به آسمانها در خواب بردند چه در آیه کریمه: سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى<sup>۳</sup> مکشوف افتد که غایت اسری مسجد اقصی باشد و اگر از آن زیاده بودی بیان شدی، چه اسراء در سموات ابلغ است در کمال مدح. و بعضی از علما گویند: معراج آن حضرت در بیداری بود و با جسد مبارک سیر فرمود. و در قرآن که آمده اسری بِعَبْدِهِ<sup>۴</sup> آنگاه می فرماید: ثُمَّ دَنَى فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى<sup>۵</sup> هم مقتضی این سخن است و اگر اسری در خواب بودی همانا اسری بِرُوحِ عَبْدِهِ فرمودی.

۱. الاسراء، ۱: پاک و منزّه خدایی است که بنده خود را شبی از مسجد الحرام به مسجد اقصی برد.

۲. الاسراء، ۶۰: و رویائی را که به تو نشان دادیم، جز بر طغیانشان نمی افزود.

۳ و ۴. الاسراء: پاک و منزّه خدایی است که بنده خود را شبی از مسجد الحرام به مسجد اقصی برد.

۵. النجم، ۸ و ۹: آنگاه نزدیک و نزدیک تر آمد تا به قدر دو کمان یا کمتر.

و رسول خدای را از این زیادت فضیلتی نبود و مردمان قریش را عجیبی نرفتند و انکار نکردی، زیرا که ممکن است کسی در خواب ببیند که بر آسمانها رفت و بهشت و دوزخ بدید. و امّ هانی عرض نمی‌کرد که این قصه را بازمگویی تا مبادا ترا تکذیب کنند و بعضی از مسلمین انکار نمی‌کردند تا مرتدّ شوند و قریش از کاروان نشان نمی‌گرفتند و از مسجد اقصی علامت پرسش نمی‌کردند.

چه این همه مناظرات از بهر خوابی واجب نشده است و از این آیه کریمه که: وَ مَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي آرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ تَوَانِدُ بُوْدَكِهْ اَز رُوْيَا مَقْصُوْد رُوْيَتِ بَصْر و دیدن به چشم باشد، چنانکه ابن عباس در ترجمه قرآن این رؤیا را به رؤیای عین ترجمه کرده و خدای آن را فتنه کرده و خواب موجب فتنه نشود، و نیز نصی نباشد که این آیت در قصه معراج فرود شده، چنانکه بعضی گفته‌اند: این آیت در قصه حُدَیبِیّه فرود شد و آن حضرت در خواب دیده که عمره می‌گذارد و از مدینه بدین اندیشه بیرون شد و در حُدَیبِیّه با کفار کار به صلح کرد و باز مدینه آمد - چنانکه تفصیل آن انشاء الله در کتاب ثانی مرقوم خواهد شد -.

و تواند بود که معراج آن حضرت در چند کَرْت بود نوبتی معراج جسمانی، و دیگر روحانی بود، و بعضی از صوفیه برآنند که معراج رسول خدای با بدن مبارک بود. اما بدن لطیف مکتسب مثالی و در حالت غیبت رفته که به اصطلاح ایشان برزخ است میان خواب و بیداری، چه در اول حدیث معراج فرمود: كُنْتُ بَيْنَ النَّائِمِ وَالْأَيْقَظَانِ و در آخر همین حدیث فرمود: فَأَسْتَيْقِظُ، و چون نوم و غیبت هر دو غیر یقظه است چنانکه از نوم آمدن، استیقاظ است نیز از غیبت آمدن استیقاظ است و گویند: آنچه انبیا و اولیا را از مشاهده و مکاشفه با دید می‌آید در حالت غیبت می‌باشد که خاص از بهر ایشان است و این حالت از مرتبه رؤیا اعلی و ارفع است و اینکه از احادیث معراج رسیده که رسول خدای فرمود: أَنَا نَائِمٌ عِنْدَ الْبَيْتِ وَ بِهِ رَوَايَتِي أَنَا نَائِمٌ فِي الْحَجْرِ وَ رُبَّمَا قَالَ فِي الْحَطِيمِ وَ بِهِ رَوَايَتِي فرمود فَرَجَ سَقْفِ بَيْتِي وَ أَنَا بِمَكَّةَ وَ بِهِ رَوَايَتِي أَنَّهُ أَسْرَى بِهِ مِنْ شِعْبِ أَبِي طَالِبٍ وَ بِهِ رَوَايَتِي إِنَّهُ بَاتَ فِي بَيْتِ أُمِّ هَانِي قَالَتْ: فَفَقَدْتُهُ مِنَ اللَّيْلِ.

این روایات متعارضه را بدین‌گونه توان مطابقت داد که گویند: آن حضرت در خانه امّ هانی بود که جبرئیل عليه السلام آمد و آن خانه نزد شعب ابوطالب بود؛ و چون

رسول خدای در آنجا زیستن داشت آن خانه را نسبت به خویشتن کرد و فرمود: فَرَجَ سَقْفُ بَيْتِي وَ جِبْرَائِيلُ آن حضرت را از آن خانه به مسجد الحرام برده و از آنجا به جهت شق صدر بر حطیم تکیه داده، و تواند بود که آن حال اندک نعاسی<sup>۱</sup> بر آن حضرت طاری شده و از آن نعاس تعبیر به نوم فرموده پس كُنْتُ بَيْنَ النَّائِمِ وَ الْيَقْظَانِ مؤید این مقال توان بود. و این که در بعضی از احادیث معراج رسیده جَاءَ ثَلَاثَةَ نَفَرٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُوحَى إِلَيْهِ وَ هُوَ نَائِمٌ فِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ و از این گمان کرده اند که معراج آن حضرت قبل از وحی و بعثت و در خواب بوده.

چون معراج در چند کَرْت باشد اشکالی نیست و اینکه فرمود فَاسْتَيْقَطَ وَ هُوَ فِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ تواند بود که غرض از استیقاظ با خویشتن آمدن باشد از مشاهده ملکوت و رجوع به عالم شهادت و ناسوت و اینکه موسی عليه السلام چون در شب معراج ادراک خدمت رسول خدای کرد بگریست - چنانکه گفته شد - این گریه نه چون گریه مردمان است که از در حسد و حقد باشد، بلکه فسوسی بر امت خویشتن می کرد که به سبب عصیان و طغیان ایشان را در اجر و ثواب نقصان افتاد.

اما در باب رؤیت رسول خدای در شب معراج در حضرت اطلاق، علمای عامه بر آنند که رؤیت واقع نشد. و از مَسْرُوق روایت کرده اند که گفت: از عایشه پرسیدم که هَلْ رَأَى مُحَمَّدٌ رَبَّهُ آیا دید محمد پروردگار خود را؟ در جواب گفت: لَقَدْ قَفَّ شَعْرِي مِمَّا قُلْتُ همانا موی بر تن من برخاست از این سخن بعد از آنکه گفت: سه چیز است که هر که تو را گوید استوار مدار: اول اینکه محمد پروردگار خود را دید چنانکه خدای فرماید: لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ<sup>۲</sup> و هم بدین آیت حجت کرد: وَ مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَخِيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ<sup>۳</sup>.

وجه استدلال آن است که خدای محصور داشته تکلم خود را با یکی از آدمیان در یکی از سه صورت که آن الهام است در دل شخصی، یا تکلم است بی واسطه از وراء حجاب، یا ارسال رسولی است تا پیغام او برساند.

و از ابوذر غفاری رحمت الله آورده اند که فرمود: از رسول خدای پرسش کردم که

۱. نعاس: چرت ۲. الانعام، ۱۰۳: چشم های او در نمی یابد.

۳. الشوری، ۵۱: هیچ بشری را نرسد که خدا با او سخن گوید مگر با وحی یا از پس پرده یا رسولی بفرستد که به فرمان خود هر چه بخواهد به او وحی می کند.

پروردگار خویش را دیدی؟ فرمود: نُورَانِي آرَاهُ. و از ابوذر آورده‌اند که فرمود رَأَيْتُ نُوراً و هم از ابوذر آورده‌اند که رسول خدای در آن شب خدای را به دل دید و به چشم ندید.

و طایفه‌ای از علمای عامه را عقیده آن است که رسول‌الله در شب معراج حق تعالی را دیدار کرد و این مذهب را به ابن عباس و حسن بصری و عُرْوَةَ الزُّبَيْرِ و کعب- الاحبار و زهری و جز ایشان نسبت کنند. و ابوالحسن اشعری و اکثر اتباع او بر این رفته‌اند و در میان این جماعت سخن است که آیا به چشم سردید یا به چشم دل؟ بعضی برآنند که به چشم سر دید.

و از ابن عباس آورده‌اند که در بعضی از روایات مطلقاً واقع شده که دید و در بعضی وارد شده که به چشم دل دید، پس طایفه‌ای از علما بنا به قاعده اصولیه مطلق را بر مقید حمل کرده گویند: مراد ابن عباس از آن مطلق، همان دیدن به چشم دل است. و جماعتی گویند: در آن شب رؤیت دو نوبت واقع شد چنانکه در آیه کریمه است: وَ لَقَدْ رَأَاهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ!

مراد ابن عباس از مطلق یک بار دیدن به چشم دل و یک بار دیدن به چشم سر است و در صحیح مسلم از ابن عباس روایت شده که در تفسیر: مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ<sup>۱</sup> وَ لَقَدْ رَأَاهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ<sup>۲</sup> فرموده: رَأَىٰ رَبَّهُ بِفُؤَادِهِ مَرَّتَيْنِ.

و این سخن خلاف توجیه آن جماعت است که در معنی مطلق گفتند و آن جماعت جواب سخن عایشه را به آیه کریمه لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ<sup>۳</sup> گویند: مراد از آیه نفی احاط است نه نفی رؤیت، چه حاصل ادراک در لغت احاطه است و از نفی احاطه نفی رؤیت لازم نشود.

و ترمذی در جامع خویش از عِکْرِمَةَ روایت کرده که می‌گوید: ابن عباس می‌فرمود که: رسول خدای پروردگار خود را دید من گفتم: خدای فرموده: لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ<sup>۴</sup>. در جواب فرمود: وَيَحْكُ ذَاكَ إِذَا تَجَلَّىٰ بِنُورِهِ الَّذِي هُوَ نُورُهُ. و در جواب از استدلال عایشه به آیه دوم گویند که: نفی کلام بدون حجاب مستلزم نفی رؤیت بی حجاب نیست. تواند بود که رؤیت بی کلامی حاصل شدی یا آنکه مراد از وحی

۱ و ۳. النجم، ۱۳: و بار دیگر او را دید. ۲. النجم، ۱۱: قلبش آنچه را دید تکذیب نکرد.

۴ و ۵. الانعام، ۱۰۳: چشم‌های او در نمی‌یابد.

در آیه کریمه کلام بی حجاب است نه الهام، یا آنکه آیت عام مخصوص به بعض است ما مِنْ عَامٍّ إِلَّا وَقَدْ خُصَّ بِبَعْضٍ.

و گروهی از علمای عامه گویند در این مسئله توقّف اولی است، زیرا که دلیل قاطع در این سخن به نفی و اثبات نرسیده و آیات و احادیث که مستدلّ طرفین است متعارض و قابل تأویل است و این مسئله از عملیات نیست که در آن اکتفا به دلیل ظنی توان کرد.

و بعضی از علمای عامه گفته‌اند که مراد از دیدن پیغمبر ﷺ خدای را به چشم دل نه تنها حصول علم بالله است؛ زیرا که رسول الله همیشه به خدای عالم بود؛ بلکه مراد آن است که خدای در دل آن حضرت خلق رویت فرمود، چنانکه خلق دو چشم کرده.

اما علمای شیعه امامیه اثناعشریه را عقیده آن است که آن ذات مقدس به هیچ یک از حواس بشری مدرک نشود، چه دیدن و دیدار شدن از صفات جسم و جسمانیات است - تَعَالَى اللَّهُ عَنِ ذَلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا - و این رویت که از احادیث شریفه رسیده محمول بر ادراک و مشاهده قلب است چنانکه ذِئْبِ يَمَانِي از امیرالمؤمنین علی عليه السلام سؤال کرد که هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ؟ یعنی آیا می بینی پروردگار خود را؟ در جواب فرمود که أَفَأَعْبُدُ مَا لَا أَرَى یعنی آیا پس عبادت می کنم من کسی را که نمی بینم! ذِئْبِ يَمَانِي پرسید که چگونه می بینی؟ فرمود: لِأُتْرَاهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعَيَانِ وَ لَكِنْ تُدْرِكُهُ الْقُلُوبُ بِحَقِيقَةِ الْإِيمَانِ یعنی: نمی بیند او را چشمها به مشاهده عیان ولیکن درمی یابد او را دلها به حقیقت ایمان. وَالسَّلَامُ عَلَيَّ مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى.

## بیعت مردم مدینه در عَقَبَه بار دوم شش هزار و دویست و شانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

از این پیش مرقوم افتاد که مُضْعَب بن عُمَیر با دوازده (۱۲) تن از قبیله اوس و خَزْرَج به مدینه شد و مردمان را به یگانگی خدای و نبوت رسولش همی دعوت فرمود و گروهی عظیم بدو بگرویدند و با دین خدای پیوسته شدند.

مع الحدیث مُضْعَب یک سال در مدینه زیستن فرمود تا هنگام موسم و گذاشتن حج فراز آمد، پس آهنگ مکه فرمود و جماعتی از مردم مدینه که کیش مسلمانی داشتند هم آرزوی دیدار پیغمبر صلی الله علیه و آله کردند و این جمله با فوجی دیگر از مردم به اتفاق مُضْعَب به سوی مکه کوچ دادند. به روایتی پانصد (۵۰۰) تن و اگر نه سیصد (۳۰۰) تن بودند و در میان ایشان هفتاد (۷۰) تن از صنّادید اوس و خَزْرَج بر آن اندیشه بودند که به مکه آمده در عَقَبَه منی با رسول خدای بیعت کنند و آن حضرت را به مدینه کوچ دهند.

مع القصة چون ایشان به مکه اندر آمدند مُضْعَب با خدمت رسول خدای پیوست و قصه مسلمانان را باز نمود. و آن حضرت در کعبه بعضی از ایشان را دیدار کرد و سخن بر این نهاد که مسلمانان مدینه در شب دوم از شبهای ایّام التّشریق<sup>۱</sup> چون اعمال حج به پای برند نیم شبی یک یک ودود و در شعب عَقَبَه حاضر شوند و پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز در آنجا شده با ایشان کار بیعت و ساز هجرت راست کند. پس در شب دوازدهم ماه مسلمانان مدینه بی آگهی مشرکین هفتاد (۷۰) تن و به روایتی هفتاد و سه (۷۳) تن مرد و زن در عَقَبَه گرد آمدند.

۱. ایّام التّشریق: یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ذیحجه را گویند.

کعب بن مالک گوید: چون در عَقَبَه شدیم رسول خدای با عمّ خود عباس در میعادگاه حاضر بود و اول کس که خویشان را بدان حضرت رسانید، رافع بن مالک زَرَقِی بود و دیگران از دنبال بدو پیوستند. و به روایتی از ارباب سیر، آن جماعت در عَقَبَه گرد آمدند و رسول خدای قصه ایشان با عمّ خویش عباس بگفت و از اندیشه خویشان و هجرت به مدینه او را آگهی بداد. عباس گفت: من خود باید این مردمان را دیدار کنم و با رسول خدای به عَقَبَه آمد، مردم مدینه پاس حشمت رسول خدای و عباس را بداشتند و از بهر ایشان جنبش کردند و درود فرستادند.

پیغمبر ﷺ نخست دین خویشان را بر ایشان عرض کرد و آن جماعت پذیرفتند و گفتند: ما بدین جا شدیم که دین تو را بپذیریم و تُرا به مدینه برده عزیز داریم و ما نیز با تو عزیز باشیم. در این هنگام عباس بن عبدالمطلب آغاز سخن کرد و گفت:

ای مردمان اَوْس و خَزْرَج، من بدین جا شدم که این سخن با شما استوار بدارم اگرچه من به دین محمد نیستم، اما او برادرزاده و فرزند و خون و گوشت من است، بدانید که محمد در مکه به میان قوم خویش عزیز و ارجمند است و هیچ کس را با او دست نباشد؛ زیرا که در میان قریش کس از بنی هاشم بزرگتر نیست و امروز چنان افتاده که او از قریش رنجیده خاطر است و خواهد به شهر شما آمدن و با شما زیستن.

همانا تا به مکه اندر است قریش با او کار به رفق و مدارا کنند و جانب مداهنه و مهاده فرونگذارند، اما فردا که از میان ایشان پدر شود و در میان شما جای کند شرم برخیزد و آزر برود، یک باره حمل حشمت او را فرونهند و در خصمی او یک جهت شوند.

ناچار کار به حرب آویخته گردد و بسی خونها ریخته شود و مردمان عرب به جمله همدست و همدستان قریش شوند و با شمشیرهای آخته<sup>۱</sup> به سوی شما تاختن کنند اگر در آن هنگام شما از محمد دست باز خواهید داشت، صواب آن است که هم اکنون او را بگذارید و بگذرید.



ایشان گفتند: یا عباس ما هرگز دست از او بازنداریم و خویشتن را جز در راه او و از بهر او نخواهیم. براء بن معرور گفت: سوگند با خدای که ما را در دل جز آن نیست که بر زبان است، هم سر و جان فدا کنیم و با او وفا کنیم. آنگاه روی با پیغمبر کرد و گفت: به هرچه گوئی بیعت نمائیم و اطاعت کنیم. رسول خدای فرمود:

بَايَعُونِي عَلَى السَّمْعِ وَالطَّاعَةِ فِي النَّشَاطِ وَالْكَسَلِ وَالنَّفَقَةِ  
فِي الْعُسْرِ وَالْيُسْرِ وَعَلَى الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَنْ تَقُولُوا  
فِي اللَّهِ لَا تُخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ وَعَلَى أَنْ تَنْصُرُونِي فَتَمْنَعُونِي بِالْحَقِّ إِذَا  
قَدِمْتُ عَلَيْكُمْ مِمَّا تَمْنَعُونَ مِنْهُ أَنْفُسَكُمْ وَأَبْنَاءَكُمْ وَأَزْوَاجَكُمْ.

یعنی: بیعت کنید با من بر آنکه به هرچه فرمان دهم فرمانبردار باشید، چه در حال نشاط و چه در حال کسل، و در راه خدای از بذل مال خویشتن داری نکنید چه در حال عسر و چه در حال یسر، و بر آنکه امر به معروف و نهی از منکر به جای آرید و سخن حق را بگوئید و از ملامت‌کننده بیم نکنید، و بر آنکه مرا یاری دهید و چون به نزد شما آیم مرا نگاه دارید از آنچه نفسها و فرزندان و اهل خود را نگاه می‌دارید.

بالجمله رسول خدای با ایشان بیعت کرد بدانسان که با آن دوازده (۱۲) تن کرد، - همچنان که مرقوم شد - و بر آن بیعت حرب و جهاد بيفزود، از این روی مردم مدینه این بیعت را بَيْعَةُ الْحَرْبِ وَبَيْعَةُ الثَّانِي خوانند.

مع القصة اول كس براء بن معرور بود که دست آن حضرت را بگرفت و گفت: سوگند با آن خدای که ترا با خلق فرستاده که بر این جمله با تو بیعت کردیم. و به روایت بنی النجار اول کس أشعد بن زراره بود که بیعت کرد. و بنی عبدالأشهل گویند: اول کس أبو الهيثم بن التيهان بود که بیعت کرد. آنگاه دیگر مردم.

در این وقت عباس بن [عبادة بن] نضله که از قبيلة اوس بود برخاست و گفت: ای مردمان بدانید که برای چه بیعت کرده‌اید بر حرب عجم و پادشاهان روی زمین و اگر چنان باشید که چون او را داهیه‌ای پیش آید استوار نخواهید بود امروزش فریب مدهید و بگذارید که در شهر خویشتن زیستن کند که هم در آنجا به مکانت باشد و اگرچه قریش با او از در مخالفت و مخاصمت باشند ضرر و زیان نتوانند کرد.

عبدالله بن حرام و أسعد بن زرارَه و ابوالهَيْثَم گفتند: ترا با سخن کردن چکار است؟ بیاش تا رسول خدای خود سخن کند. و تمامت مردمان با عباس گفتند که: ما نخست رسول الله را از خدای پذیرفتیم، آنگاه از تو و نخست خدای را گواه گیریم و آنگاه تو را که عمّ اوئی بر اینکه خون و خواسته<sup>۱</sup> خویش را در راه خدای و رسولش داریم.

آنگاه رسول خدای فرمود که: در اینجا جز خدای کس نیست که بر شما گواه باشد، اکنون از میان شما نقیبان<sup>۲</sup> اختیار خواهم کرد تا کفیل شما و گواه شما باشند و باید که شما را زشت نیاید، چون کسی را من نقیب کنم؛ زیرا که آن به حکم خدای و خبر جبرئیل باشد. پس دوازده (۱۲) تن از ایشان را به نقابت گزیده کرد، نه (۹) تن از قبیلَه خَزْرَج و سه تن از قوم اوس، اما آن نه (۹) تن که از خَزْرَج بودند بدین گونه است: اول: أسعد بن زرارَه، دوم: براء بن معرور، سیم: عبدالله بن عمرو بن حرام<sup>۳</sup> که پدر جابر است؛ چهارم: رافع بن مالک؛ پنجم: سعد بن عباده؛ ششم: منذر بن عمرو؛ هفتم: عبدالله بن رواحه؛ هشتم: سعد بن ربیع؛ نهم: عباده بن صامت و آن سه تن که از اوس بودند بدینگونه است: اول: ابوالهَيْثَم بن التَّيْهَان<sup>۴</sup>؛ دوم: أسید بن حَضیر؛ سیم: سعد بن خَبِثَمه. آنگاه فرمود: این دوازده (۱۲) تن مانند حواریون عیسی باشند و کفیل شما خواهند بود و من کفیل جمیع امت خویش هستم.

در این وقت ابوالهَيْثَم که مردی سخنگوی بود با عباس گفت: یا اباالفضل، یک سخن دیگر است که از گفتن آن چاره نیست، عباس فرمود: بگوی. گفت:

بدانچه رسول خدای فرمان داد ما به جان پذیرفتیم، اما تو دانی که میان ما و قریش و میان آن مردمان عرب که در بادیه سکون دارند از قدیم الایام کار بر مهر و حفاظت رفته و اکنون که نصرت رسول خدای کنیم، قریش و همه عرب با ما خصومت آغازند و بسی خون که در میان ریخته شود، بیم آن است که از پس آن همه رنج کار بر مراد شود و این شریعت دامن گسترده کند و عالم فروگیرد رسول خدای را

۲. گواه و کفیل و سید جمعیت.

۱. خواسته: زر و مال

۳. متن: عبدالله بن حزام.

۴. در سمیرت رسول الله به جای ابوالهَيْثَم از رفاقة بن عبدالْمُنْذِر نام برده است. (ج ۱ / ۴۴۱).

آرزوی وطن خویش آید و آهنگ مکه فرماید و ما را رها کند با عداوت تمام عرب.

رسول خدای تبسمی کرده و فرمود: *بَلِ الدِّمِ الدِّمُ<sup>۱</sup> وَالْهَدْمُ الْهَدْمُ أَنْتُمْ مِئِي وَ أَنَا مِنْكُمْ أَحَارِبُ مَنْ حَارِبْتُمْ وَ أَسَالِمُ مَنْ سَأَلْتُمْ* پس انصار شاد شدند. و چون کار بیعت به پای رفت شیطان بر سر عقبه فریاد برداشت که: ای مردمان عرب! مُذَمَّم یعنی محمّد با مردم مدینه متفق شد و بیعت کرد بر اینکه با شما مصاف دهد، رسول خدای فرمود: این شیطان است. سعد بن عبّاده گفت: یا رسول الله اگر فرماندهی هم فردا در منی شمشیر بر روی کافران کشم. آن حضرت فرمود: هنوز ما را به قتال و جهاد حکمی نرسیده اکنون به منازل خویش بازشوید. پس مردمان پراکنده شدند؛ و روز دیگر این خبر در مکه سمرگشت که مردم مدینه با محمّد بیعت کردند و سر به طاعت او نهادند. مکیان چون این بشنیدند در فحص این حال بیرون شدند و با مردم مدینه همی گفتند که: ما را آگهی داده‌اند که شما با محمّد بیعت کردید که با ما مصاف دهید ما را از جنگ شما بیم نباشد، اما مکروه می‌داریم که با شما نبرد کنیم؛ زیرا که شما همسایگان مائید، و دیری است که با ما از در مهر و صفا رفته‌اید.

مردم مدینه در جواب گفتند: ما از این خبر نداریم و گروهی از قریش با عبدالله بن ابی این سخن در میان نهادند. عبدالله گفت: هرگز مردمان مدینه بی مشورت من در چنین خطبی عظیم پای نگذارند و بر این گفته سوگند یاد کرد. و او نیز از این قصه آگاهی نداشت. پس مردمان قریش سخن او را استوار داشتند و از آن گفتگو لب بستند.

و آن هنگام چنان افتاد که عباس بن عبّاده در پای حارث بن هشام برادر ابوجهل

۱. اگر به سکون دال خوانده شود معنی عبارت چنین است خون من خون شما و خون شما خون من است و آنچه را شما پایمال کرده و از قصاص عفو کنید من هم آن را محترم می‌شمارم. اما اگر به فتح دال خوانده شود چنانکه ابن هشام نقل کرده معنی چنین است: خون من خون شما و خون شما خون من و حرم من حرم شما و حرم شما حرم من می‌باشد. و در سیرت رسول الله (ص ۴۴۰) ترجمه چنین است: گفت: لا بئ، خون من خون شماست و حرم من حرم شماست و من از شما ام و شما از من آید، یا آن که جنگ کنید من نیز جنگ کنم و با آن کس که صلح کنید من نیز صلح کنم.

نعلی نیکو دید، پس از در مزاح روی با جابر بن عبدالله انصاری کرد و گفت: تو امروز سید مردم مدینه و یک چنین نعلین نداری که در پای حارث است. حارث چون این بشنید نعلین خویش را برآورده نزد عباس نهاد و خود با پای برهنه به سوی قدم مراجعت نمود. عباس را گفتند: زشت باشد که مردی مهتر با پای برهنه رهسپار باشد نعلین او را بدو فرست. عباس گفت: سوگند با خدای که ندهم؛ زیرا که این صورت را به فال نیک گرفتم.

اما از پس آنکه مردم اوس و خزرج به سوی مدینه کوچ دادند بر قریش مکشوف افتاد که خبر بیعت آن جماعت با محمد بر صدق است، لاجرم گروهی از مشرکین از دنبال مردم مدینه تاختن بردند و چون لختی راه پیمودند، سعد بن عباده و منذر بن عمرو را دیدار کردند و آهنگ ایشان نمودند، منذر بشتافت و جان به سلامت بیرون برد و سعد گرفتار شد، پس دست او را به گردن بسته باز مکه آوردند.

جُبَیر بن مُطْعِم و حارث بن اُمیّه چون این بدیدند گفتند: کاری پسندیده نباشد؛ زیرا که بازرگانان ما را ناچار عبور در اراضی ایشان است و از کید ایشان محفوظ نتوانند بود صواب آن است که او را بگذارید تا باز مدینه شود. پس سعد را رها ساختند و او آهنگ مدینه کرد.

اما از آن سوی چون مسلمانان دانستند که سعد گرفتار شده است از نیمه راه روی برتافتند و در طلب سعد به سوی مکه شدند، ناگاه سعد را در راه دریافتند و شادخاطر بازشتافتند تا به مدینه درآمدند.

و این بیعت در شهر ذی الحجه واقع شد و از پس سه ماه دیگر رسول خدای ﷺ از مکه به مدینه هجرت فرمود چنانکه بعون الله تعالی تفصیل آن در صدر کتاب ثانی مرقوم خواهد گشت.

### خطبه آخر کتاب

شکر و ستایشی است که در خاتمه کتاب نگاشته می شود:  
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَعْطَانِي التَّوْفِيقَ بِتَلْفِيقِ ذَلِكَ الْكِتَابِ وَ تَنْمِيقِ هَذِهِ الْأَبْوَابِ وَ

أَبْقَانِي حَتَّى رَأَيْتَ مَعَ فَاتِحَةِ كَلَامِي خَاتِمَةَ خِتَامِي<sup>۱</sup> وَ أَيْدِي حَتَّى أَفْتَحَتْ بِهَبُوطِ نَبِيِّ  
هُوَ آدَمُ وَ أَخْتَمَتْ بِعُرُوجِ نَبِيِّ وَ هُوَ الْخَاتَمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ عَلَى أَوْلِيَائِهِ وَ نَقَبَائِهِ وَ أَحْبَائِهِ فِي ظِلِّ  
الْوَاءِ وَ ذَيْلِ آلَاءِ شَاهِنشَاهِ گَرْدُونِ اسَاسِ بَرَجِيسِ<sup>۲</sup> وَ بُرْجَاسِ<sup>۳</sup>، جَمَشِيدِ بَحْتِ  
خُورَشِيدِ تَخْتِ، سَحَابِ نَوَالِ<sup>۴</sup> شَهَابِ نَصَالِ<sup>۵</sup> فَرِيدُونِ رَايْتِ، فَلَاطُونِ آيْتِ. هُوَ لَيْثُ  
السَّرِيِّ<sup>۶</sup> وَ غَيْثُ الْوَرِيِّ وَ الطَّوْدُ الشَّامِخِ وَ الْجَبَلُ الْبَاذِخِ ظَهِيرِ الدِّينِ وَ ظَهْرِهِ، وَ مَحِيطُ  
الْمَلِكِ وَ دَهْرِهِ صَدْرِ السَّلَاطِينِ وَ فَخْرِ الْخَوَاقِينِ الْمَجَاهِدِ فِي سَبِيلِ مَلِكِ الْقَهَّارِ،  
مُحَمَّدِ شَاهِ قَاجَارِ اَيْدَالِ اللَّهِ مَلِكِهِ وَ خَلْدِ مَمْلَكَتِهِ وَ تَرْبِيَّتِ وَ هِدَايَتِ وَ اِفَاضَتِ وَ اِضَائَتِ  
خَاطِرِ بَاهِرِ وَ ضَمِيرِ زَاهِرِ، قَوَامِ كُشُورِ وَ نِظَامِ لَشْكَرِ عَالَمِ عَالِمِ گِيرِ وَ عَادِلِ عِذْرِ پَذِيرِ،  
هُوَ الْقَطْبُ السَّائِكِنِ وَ سَايِرِ الْمَلِكُوتِ وَ الْمَعْتَكِفِ الْمَطْمَئِنِّ، وَ مَسَافِرِ الْجَبْرُوتِ صَبَاحِ  
النَّجْدِ وَ سَوَاطِعِهِ وَ مِصْبَاحِ الْمَجْدِ وَ لَوَامِعِهِ فِي جَنَانِهِ حِجَّةِ الْبَيْضَاءِ وَ فِي جَنَابِهِ حِجَّةِ  
الْبَطْحَاءِ كَاشِفِ الْمَعَالِي وَ قَاصِفِ الْعَوَالِي اَفْضَلِ الْمَتَأَلِّهِينَ وَ الْمَتَكَلِّمِينَ وَ قَدْوَةَ  
الْمَجْتَهِدِينَ وَ الْمَجَاهِدِينَ، مَحْرَمِ الْمَكَّةِ وَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ زَايِرِ الْبَيْتِ وَ الْحَجَرِ وَ  
الْمَقَامِ، الْحَاجِ مِيرْزَا آفَاسِي لَازَالَتِ ظِلَالِهِ عَلَيَّ مَفَارِقِ الْاِنَاسِي.

این بنده بی بضاعت به اشارت خاطر شهریار شیرگیر و توجه ضمیر خواجه  
بی نظیر این کتاب مبارک را در تاریخ هزار و دویست و پنجاه و هشت (۱۲۵۸)  
هجری آغاز کرد و بی آنکه معینی گیرد و اعانت کس را استوار دارد، در سال هزار و  
دویست و شصت و سه (۱۲۶۳) به پای آورد و از آنچه اینک پدیدار است با کلک و  
بیان خویش ده چندان بر کاغذ پارهها برنگاشت و بگذاشت تا این مقدار نقد گشت  
و در نامه نگارش یافت و ترجمه هر زبانی را چه عبری و چه عربی و چه یونانی و چه  
کلدی و چه ترکی و چه السنه مختلفه اهالی یورپ را خویشان نگارنده بودم و  
هیچ کس را معین و یاور نگرفتم و استقصا و استقرای دیگر کس را نپذیرفتم؛ و در هر  
قصه بلکه در هر سطر بر بیست کتاب و سی کتاب بگذشتم و به خویشان همه  
درنوشتیم، و با این همه هیچ کاری را از کاری رها نکردم و مانند دیگر چاکران پیوسته

۱. ختام: گِل و موم که بر آن مهر نهند.  
۲. برجیس: ستاره مشتری.  
۳. بُرجاس: نشانه‌ای که در هوا نهند.  
۴. نوال: عطا و بخشش آجگا، و نشانه تیر.  
۵. جمع نصل: پیکان و نیزه.  
۶. کوهی است در تهامه که درندگان در آنها زیاد است.

به زمین بوس درگاه پادشاه سر بر اوج ماه بردم و از مدح گستری و ثنا گوئی دست باز نداشتیم، و در ایام تهنیت قصاید مدح و تحیّات را در پیشگاه سلطنت بین یدی الاعلیٰ انشاد کردم و از خدمت استیفا که بدان مخصوص و مفتخر بودم نیز کناره نجستم و خراج ممالک محروسه را در هر دخل و خرج بازنگرستم، و چون دیگر دبیران حضرت آواره نگار شدم، و با این همه در به روی احباب نبستم و از مخالطت ایشان پرهیز نجستم.

و نیز بسیار بود که با احوال و حوادث و نازله بلیّات و آلام و اسقام و اقتحام ایّام یار بودم چنانکه ماه و سال همی رفت که خامه نتوانستم گرفت و دست به نامه نتوانستم کرد. با این همه به اقبال پادشاه گیتی پناه و توجه خاطر خواجه دولتخواه در مدت شش (۶) سال این نامه به پایان رفت و اگر به نگارش کتاب ثانی ناسخ التواریخ فرمان رود و آنچه در خور این خدمت است فراهم شود، این بنده ضعیف اطاعت سلطان را چون طاعت یزدان واجب شمارد و انشاء الله کتاب ثانی را نیز به اقبال پادشاه به پای برد:

### بیت

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید  
 هم مگر لطف شما پیش نهد گامی چند  
 السَّلَامُ عَلَیْ مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ وَ  
 لِأَحْوَالٍ وَ لِأَقْوَةِ الْآبِ بِاللَّهِ  
 الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَ  
 صَلَّى اللَّهُ عَلَیْ  
 مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ  
 أَجْمَعِينَ